

سخاوه  
دیورای  
ملاتی

$$\frac{\Delta f\Delta}{\sqrt{f_1 f_2}}$$

١٩٥٦  
١٩٥٧  
١٩٥٨  
١٩٥٩

八

150

14 VFR

مجموعہ رسائل

۱۰۷

۶۷

مکتبہ فرمائیں

بـ ۱۴۵۰ میلادی برگزیده تصور مرکند چشم عقد از خاکه پرسند  
در درس هنر داده و مفهوم منتعال اند تایاند و حدت تبریز است در ۱۸۶۹ سرویز  
نه کشته شد -



سیلکٹیو میڈیا

مفصلًا داعي در در آن در در را  
 منقوط پیشنهاد زیبایی است  
 فوق المفظ تأثیره داشت و آندر در  
 حق المفظ بدل و عکس بزم بول بیان  
 نزدین دشته کر را کنان ارشد  
 سرتراحت سرتشار شده  
 بیل من ل باله بنده

مقلوب شهربلبل بهمهش  
مصحح الیت - مقرب

هزینه	چیزیست که باید کرده و خواهان
خواهان	خواهان پس از نیزه نفدم
زیر نکت	زیر نکت بجهات مردم داد
جاذبیت	جاذبیت هر چیزی که پنهان است
سرگردان	سرگردان بینند پس از مدتی شنید
منزد	منزد عجیب یکی که کنسردارد
کوشش	کوشش در دنیا یکدان کوشش
پیغام	پیغام اندیش قدر دارد
میخواست	میخواست که از این راه غافل نباشد
پیشان	پیشان خود را از بین چشم خود بین
نوشید	نوشید از آن که به جای نوشید
آشیان	آشیان که در بین اینها از آن
آشیان	آشیان که در بین اینها از آن
شده	شده میگشند و یافش نیست
پیشان	پیشان از این راه غافل نیست
حرفها	حرفها میزند بازش نیست
تلخ	تلخ زمزمه راه بعابر ای
سعیها	سعیها کار نمایی کی سربرد
رند	رند آمد که رند مرد خود را
مرده	مرده برجست و حصن اوضاعش
سر	سر از نام قدریست الکشن
شنا	مراد از نام عوید است
وقایله	وقایله س بیان و همراه
از دول	از دول نکاری قدر است
راخون	راخون از راه فتن اندیخته ام
پرس	پرس خود را کرد

فران مدرس ممتازه علیه	بکی بخشش دویم سند و سیم ریجان
زلف و خاله حضرت کریم ایام یزدیان	اینست هسبن و ریجان
اشکست ۲ بسته ۳ جیان	برور خاله حضرت
اقیاد ۴ قبضه ۳ شفاف	شده در کوت
اوزار ۲ نثاره ۳ اتفاقات	م از تو پیچه امند
بکی سند کوین و مجداصحیان	په تو سعدی را
کلید خود را در یاد بخشد سند بدم	قلم پارکلکن سیم فخر خود را کندم
ولیکن پنجاهم اور اثمه	رو راه ۲ همان کوشش دیم
عجیب شی ایندر شیوه ایشان شیوه هم دارد	شاده پاکه همچو شیوه ایشان شیوه هم دارد
هر کار او شیوه ایشان داده اد نوشش	تریز زدن خود شیوه ایشان شیوه پوش
پانک	آن چشمته هم پیرن دند
مادرش در شکم پسر پر کان	صهیم چو پر پیز است کان
بکن ذ کار و د و د صد خا یه	صرخه سرپوش پر کان
یا من شکلت با من نمود	چشم پیش ایشان کلکن در در چون بخوا
تمام این بیشتر من بخوا	پیشکنند و رشب شی خفجه
پهوار و پهیم پر چنان که میبست آن	نکشیم پنک شهزاده ای پیچ چنان خانه







در کم

چون خواهش نمود خواسته باخ شدیم  
طبع میر و دکلام آنی طلب  
زم را در چشم باطیحون باشد ام **امام زاده** اصلی بر افسوس است که این  
از شماره دار است که بین این دو اتفاق رکاب عدو در کار را به داد و افسوس نمایند و از این  
پس فتح منتهی شیخ گلزار شاهزاده سرتانیست ید از حملات قدیمه است لام سال **امام زاده**  
**اللسان** قبیح الکلام است که بین این دو اتفاق خیان و سخیجان خوان رشت شد که  
در پیش از این دو اتفاق مخصوصاً زاده ام پریمیر هدف اسلام است والد شاد و میتواند با این  
کشنده فلاکان این تلاعنه و غلطانه و مذوقت عرش از نقد و انتقاد خود شفعت  
رسیج بجهت خوش اندیش و مصوّر کفحت چندیست خلاصه از این طلاق کو اسلام ام اور جهاد  
فرموده تر این تعریض عالمت نیکیم زیر این علاوه دید درین اندیشه از این  
نیز از پژوهان پدر تو علوم نیست بسیج برتر آنانکار جواب بخوبی معتقد است  
از مجمل این روش مخصوص چندان نهند بر پشت اند دور بر آن جواب  
لام **امام زاده** از این آنکه در هزار در هزار میلادی این میلادی این میلادی کرد و  
آخرین درجه مخصوص پیغمبر میکث دل برکد **امام زاده** کی این اصلی است  
چنان است ام این پیش از این طلاق عرض میگیرد که از مردم عرض شجاعی از **امام زاده** بر  
دیدست زدن این خبرت و وزدن این بیان باعکوزت عرض و در این اعلان منع مکر  
هزار بیت را این شایسته از تصمیمه این طلاق بیدیه فرستاد و کوئنکه خود را که

٤٦



بـِرْ رَأْنَدْ وَجَاهْ بـِرْ زَهْرَتْ لَهْمَارْ بـِلْجَيْنَهْ نَظَمْ وَنَامْ أَبْيَانْ تَلْيَةَ الدَّلِيلْ  
فَنَضَلْتِ السَّبِيلْ أَكْنَقْ كَرْشَنْ بـِرْ دَوْنْ اَزْغَنْهْ فَنَخْرَشْ دَوْرَكْتْ بـِلْجَيْنَهْ  
**الْقَدْرْ** مَهْشَمَارْتْ سَرْ زَهْرَادْ رَوْبَيْتْ كَوْرَهْهَتْ كَوْرَزْلَهْ بـِلْجَيْنَهْ  
لَهْ كَوْرَزْلَهْ بـِلْجَيْنَهْ كَنْ حَزْنَتْ كَلْبَهْ بـِلْجَيْنَهْ شَاهْ كَلْبَهْ سَرْ بـِلْجَيْنَهْ كَنْ بـِلْجَيْنَهْ  
أَنْ كَوْرَزْلَهْ دَيْنَهْ دَيْبَهْهَتْ دَيْبَهْ كَرْدَهْ بـِرْ دَوْنْ جَوْهَرْتْ بـِلْجَيْنَهْ  
وَاتْ طَبِيْبِيْ مَعْصَلْتْ بـِلْجَيْنَهْ أَسْقَنْهْ مَنْ شَلَبَتْ دَكَلَهْ  
ثُمْ زَدَنْهْ حَلَقَهْ التَّقِيَّهْ بـِلْجَيْنَهْ مَغْزَنْهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ  
بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ  
وَرْ قَبَارْزَلْهْ بـِلْجَيْنَهْ كَنْ سَعْدَلْهْ كَنْ بـِلْجَيْنَهْ كَنْ درْ بَطْحَهْ بـِلْجَيْنَهْ كَنْ  
كَرْدَنْهْ بـِلْجَيْنَهْ خَيْرَهْ بـِلْجَيْنَهْ سَلَامْ بـِلْجَيْنَهْ سَلَامْ كَارْدَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ  
دَرْ بَوْهْ بـِلْجَيْنَهْ فَلَهْ بـِلْجَيْنَهْ وَالْغَورْ وَضْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ طَبِيْبِيْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ  
بـِلْجَيْنَهْ دَيْبَهْهَتْ دَيْبَهْ كَلْشَارَمْ أَقْلَهْ كَلْهَنْ آنْ جَهْلَهْ بـِلْجَيْنَهْ  
طَبِيْبِيْ كَلْهَنْ مَعْقَنْ شَدَرْ طَبِيْبِيْ كَلْهَنْ جَارَمْ مَلَاجَهْ مَنْ كَوْرَهْ حَزْنَتْ لَهْمَارْ بـِلْجَيْنَهْ  
كَرْدَنْهْ بـِلْجَيْنَهْ شَدَرْ زَوْزَيْ لَهْمَارْ بـِلْجَيْنَهْ فَلَهْ كَلْهَنْ كَلْهَنْ كَلْهَنْ كَلْهَنْ  
أَيْرَدْ مَيْنَنْ توْ خَلَقَهْ تَرْبَيْتْ تَامَهْهَتْ كَلْهَنْ شَهْيَقَهْ دَرْ كَسْتِ طَبِيْبِيْ كَلْهَنْ  
فَرْمَحَهْ دَيْنَهْ كَذَاعَنْهْ هَلَكَاهْ لَهْلَكَاهْ دَيْنَهْ فَلَهْ كَلْهَنْ كَلْهَنْ كَلْهَنْ كَلْهَنْ  
بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ بـِلْجَيْنَهْ

بینه زیر مه و ریها و راهه  
بینه زیر خدا و خداوند  
کامه شتر زنداد و زنده  
کامه شتر زنداد و زنده

و دست است ابراهیم کو پیر از الام شنیم که فضیل کام حق بخواهد تا خلا  
محقق حق بخواهد فضیل است بر عذر و فضیل علیها بر عذر کام دران و می خواهد  
ماست برایت از الام فرضیه که فضیل هر چهارست ساخت با پدران و مادران  
بهرست از جهات بکاران **معذرا** در راه رسیدند و مشنی بیانیت شد  
الوصیه راه رسیدند که از این روز فردا را رسید صادری را مسخر کرد الام  
فرمودند لو هست بدائل لکان و فضیل العلی فرضیه اعده بیرون هست  
برین کار کار کام را که فضیل علیک و شناس است بینی که برسی زخ شده  
و آن فضیل علیک است که از دشنه و عین خی صورت شده که فضیل درست  
آن شکران فضیل خود و اینجا به لام خود و فضیل است **فضل و اذن**  
در دو کار بیچاره علیک الام خود درین دو از اخترین نعمتیں مقول بیست  
بعض از ملاحت اختر اک الام و ما را بیکار نهاد او بطور ایک شمع انداد و پیون  
مسه آن اتفاق بیسا و پیش از است و فضیل اک ماسب بین قیام هست بر کار و اد  
و آن کار فضیل از اولین پیغمبر مطاعت است **اول** حکیمه الام حق بکاری  
کو شنید که برادر الام مادر است و پسر عذری از این نعمت از ملاحت ظاهر خود  
حصین و دادرست این ظاهر شد که کام خانه را بروش بسته و از نزد همان امانت شد  
و بگشتن بغير سبیله **دیم** چون الام متول شد و هر چند است بزرگی هم بیان  
و سلطنت اک امام بایکار و بزیرای فضیل خلیفه شاہزاده است و اک دستیم بعد از زوال اسلام

خواه از درون میشیش آنها ز کر قرآن شنوند و خواه بگوشیش میشند  
و نهاده فرمودند هر کس بر عالم نظر پایام را پیشنهاد نمایند از جای خواهند تھا  
زیدیان اداره فراوان اکبره که هر چهار چشم داشت و بروایت دو خواسته داشت  
آورده بسند صحیح که هدیه ابریس سرمه دارد و داشته باشد و اورا از آن ب  
لئے هارایت فرمودند که از درون آن یار من در پیغمبر از میلاده ندا  
حمد بیت فرمودند که کوید که اذکان برگفت نیز درون آن باشد و فرشته  
از اذکان درون نیاز میکند که نهاده ای اقتدار المیسد فرمودند قرآن فرمودند  
ز د لام مخیل همود صحیح باشند که نام در وحد ای ایت در آن نمایند  
و میخیلند و بگویند که نام در وحد ای ایت در آن مکتوت باشد فرمودند  
محض فرمودند از د لام مخیل همود شد و آن میخیف است که ناز شد از ای ایت  
در حضرت شاشی شیخ فرمودند که اذکان میخیف است که ناز شد از ای ایت  
بن جیان کوید که از پیغمبر شنیدم و افسنده از فرات حال چون شد نزدیکی است  
پس از مردم رفعی بررسی اند همود یکی است در ایت پیچ چشت که ندید رایت  
پس هم راست نمیدند که عین شاه از پیغمبر پیچید در آن ای ایت نمان اور که متابع است  
آن رایت نمکند که همود راست و از ای ایت راست پیچید بر کمر کی ایش ای ایت  
کندازه ای غمی بررسی اند که ای ایت و دلکن زبان بچشم پیش از فرمودند که نزد ای ایت  
عرب نمکند باشید فرمودند ایش ای ایت که برایت پیش همود راین خله



معلماتیک مانند

صبور پر دو صفت شکل پی باش و از زاده عزیت هنر بنت است از آن جمله است  
خلاص شد و سخت بایش فصل است در ترک شوت پیزیت این اولین معلم مکتب شیخ  
لهم بدر نوشت که از فران دیرین از نزد کیزیت جمال پیام خیفیده در جمایل نوشته اما احفل شد  
القدیمة قلت الشهوة چون در تو سلطان پیام خیفیده در مکتبت برادران از معلمین اکن خواش کرد و داد  
دعا را سکندر باز سخنان پیام خیفیده در مکتبت برادران از معلمین اکن خواش کرد و داد  
و تعامل معلم خیفیده از دو علم روزه است تدبیر شرایع از خود که از این طبق این طبق از کار خالی داد  
زمان بیکی از اعضا خود را آوار نمود و سفر نمی باز و بعد از توقیع این کار شد  
و همان کس از همکار برخیجید اما کیهان در فرزندت بلطف عالی اعینه نیافت از درون شنید  
انگلیسیه از این امت زنان عاجیز برداشت اینست گیر فضل طبیعت عذت بجهت خلیفه آسمان که شد  
برادر قوس نخست آورده ام که بزم کار از این بود و غرما با محیج پدش بر از شرکن اخنبا خان باشد  
کث اکن کلام هم است لکه از این حلقه پاک شو شفیده ای این سیم لکه کیمیه و غیشه شو شفیده چوی  
پس احمد اکن و پیغم بر عالم فلیظ خود معا ضعیف شد و مظم صحیح بایش است شکل پیش از  
آن پیش که مرد اقوس زاد و تقویتی باشد که هر چند شهود برای تضییغ از این ضعیف  
زمانی ترک و پرس که شاخص چشم شد این من نو قدر شما برج پیش از این بجهت من زرا و ای اکن  
دشمن و عاقیل است همچ اما ضعیف که شرایع فرضیه از پیش در خود است چه سهاران خلقت هست و دینه میگرد  
نویست در هر خواسته بکشید و دل کشید و از احفلت بچشید و آن محبوب که در میان اینها ایلک قبول  
نیست مطحوم بایضدم و میان از نیکیم پیاز ای ای خوش بزم هر کنده کی باز کار و داد و پایه ای  
که شد و بایش

فراز کشم طالع کردش خونم دخواهی شنید پس فریاد کمال رفت و کوشش بر قصه رسید این خواسته  
برسته متن پسر داد غرض داشت که از عقبه منع نهاد که در هم شناسایی بود و خود را در درون  
پیش از اغذیه بیند آغاز نموده از حاکم طالم استقبال داشت و اینچه لایق بلاست به این شهادت  
آن دو خود را در کار بدهیان نمی بیند و خود را در خود از مردگان اندیشه پیش می خواهد  
بهران را پس از بدرام شکن کرد و تاریخ را در شکنجه برداشت و گفتش را سه فوچانی همانبارای  
ایران نمایند پس فتح خواسته بود از ریگه دندند در پیش از ویدان شاهزاده از خانه ایشان باشد و در شرط  
در گلکار او نمی شد و گفتش ای رحمت نهاد که باش سرمه از خود بدهیا ادب گذاشته پس خواهد از دست  
غرض پسرد و داکن خود را در تاریخ این خواسته فصل پیش در تهیید و دعوی سلاسل کاران  
دیوان خود را هم نمایند پس خواسته مخصوص از این طلاق خواسته کرد و مضر و برایت و فتح خواسته  
افت امر اکتفیت امرت از گفت این که ایان در حق نهاد از این اتفاق کنم که خارج این منزه را کنم  
در این ابتدا نام منصوب بعده دیگر نمی خواسته از این طلاق خواسته که در بجز اعدام اعدام  
یزد است یا پسکی که بین زیر عزل پیش از شور عذر ایشان می دارد و زیر خیانت و بخوبی خلیفه در مجموع  
خلیفه اول جسمی نه و کشیده بین زیر ایشان اخراج مکاتب از این اتفاق نمی خواسته از این خلیفه فرزند داده  
یعنی این کشیده هم از افراد ایشان نمی خواست که لایخه داشت و علیه بیان فرزند داده بخواسته  
و اد بخوبی قطع در این دهاین موقع نمی خواست که لایخه کا الجمیع شیخ طلاق و اینها ماجهها  
من هم همچوین چون چون پیش از این از این  
اور در فریاد نهاد فریاد  
فراز کشم طالع کردش خونم دخواهی شنید پس فریاد کمال رفت و کوشش بر قصه رسید این خواسته

درزمان

دستار خداوت چهارم در زیارت مطابق رسید و همه شاهزادگان در میبد عالی را در مشهد  
محمد افشا ای امیر المؤمنین یا سعیخ بزرگ داشتند که با هم میگفتند طبق طبقه  
زیرینه از هر چهار گروه از شرکتگران شرکت بزرگتر است نه از شرکت متوسطه  
شما از آنها شرکت متوسطه ای دارید و شرکت بزرگتر است نه از شرکت متوسطه  
در وقتی است تازی یا زیر و فرود و آن اشکانه که کار پذیرش را از این زدش  
لخت و بورده و سرچنگ کنند همان‌جا از این منفعه شد و در پیش اینکه زدش بعنی کردند که پاره  
اول پیش از خواه برید و آخوندند شدند از همچنانچه ایکبر چون پاره شد از این  
دان ناس زنده‌ای او را چشمید و در این صورت بفیت تجویز متحیر شد زدش بعنی  
برگشتند و کشت بعفرن قیام را از این پرسیدند و از کش از این را باز غصه زدی  
خواه و قویت شدید قراس است که میداند اگر این مردان را کشش غصب بهم متوجه شدند  
و غضن عن طین گرفتند یعنی اتفاقاً اتفاق ادراکی و دنیت صحیح من غاش‌تکه و اندشکم کردند  
حالات خود اور بزم و دنیت حق علوفه‌رض طلاق پس ایم لاجرم با غضن خود خواهش را زینیم  
او را بخشید و این مثیه است با آنکه ای امیر المؤمنین در غضون با کارکرد مشهور بود  
لجه‌پارش و بوری است و خواسته در کوشش از قیام جلا اشناز آن میگفت آن بزم بسیار  
خوب و بسرعت ای امیر المؤمنین از همچنانه ای امیر المؤمنین از بسیار شرکت کی کشیده  
بر شرمنی خواسته باشد فعالیت و حضن با ادبیت همانا ید و دخونی زیر زدن اینه و چون  
هر چهارمین خواسته باشد فعالیت و حضن با ادبیت همانا ید و دخونی زیر زدن اینه و چون  
هر چهارمین خواسته باشد فعالیت و حضن با ادبیت همانا ید و دخونی زیر زدن اینه و چون

وارجوا اورست بیوں تھے **فصل نام** درجتے شفقت پر وہ مان ریقراں  
اوغوا ہاں بکسر فوجی وان نوشند کفانا خواجہ انتقال ہجوب نینا کرد غیرہ پرست الال  
پارشاع ان بنت سر در جواب آن نوشت لاحد تھہ کد عیشت ناشنی ترشاد است  
بعد لایپکم کر کر آن سا عرو ایس است سائیدنا کسر پرسند کدر غلطان دیا کردا  
حاکم اسی کم کشیدہ کر دنیس ان امرا میان شبیہ وابینجاں بند کر دیس شد برسیت ظان  
وقتیت دھقانان **معجزہ** ہاں باران الرشید وض دشت کر دنکر ملک کفت ما لازمه رہ و رجہ  
میں نوش کر دخن اولیکم بستانتہ الملاۃ یعنی طبع پارث بیم او لذھبیں فتن مج  
پس خراج آن سال بخشد دعویں خوش خوشیں **بخاری** عویض العزیز ایام ایسا  
زیست کر دعویتات پورہ کر دعویھو عرض دشت بچار جوان بارث دل رکھنیں ایک دنی  
وکف خیڑ کے اسی را بیس تصحیح دار کنار خواہ دل شکست شد لیر کش آن قرب سدا  
گھرانا بلکہ اسی شریعت پر اعتماد ایام اوسیں ہم آنداز خواہ یک دشت کہ رائی بھا  
اور بھت **فصل نام** در عذر واغض منیت لیکن دار عذر بر ایام حزاد غصب کے  
و بعد ازاں ازا و فرش ابرا یم در تھیہ معدزت بھجو برقہ فرشتہ خواہ دشت  
رفت میں رکھنے کے بعد عتقا و قوتہ الا عتمنا یعنی کفایت کر از تو برقی مارہت عذر خواہ دشت  
حول و شدیدا و حملہ و نون ہادر و جا ب این موقع فرشت کر فعد کفانا کلا  
بستہ امر یکجنس کے عتقا و قوتہ الا عتمنا یعنی کفایت کر از تو برقی مارہت عذر خواہ دشت  
بیت **فصل نام** کے لئے کشمیح حاجت بعد رخواہ بیت **لفی و ضریب** بخشش وغیرہ دشت نوشت  
کے دھنے بے داش امام خوہت و غیر طلبیہ خلیفہ امام وادی مابین آیت نوش کے یار نعیم او لاغض

و زیر از عربیست دناماد و نشواره محبہ اذان و راحیج کرد **فرازی** **علی** **علی**  
حبلی بجه و از قایان و بعایت پیچیع و خاصیت بجه اور با پر کوب علی و موسی ساخته  
بچال اند اشاره خلیفه بجه و رشته که هود زالیعین بن موسی اشت و شخناش باران خلیفه  
به عین صور که ایمیں بند کل عرض کرد و فکر برای موسی ارشاد بجه و حمام اور اکش  
کوه بجه **درد** **حضرت** **پیر** خالی بجه کی روح اند پل خلیفه پیر کا وظیفه پیر کی روح  
خلیفه اور دنی خلیفه رسید که خرسان ایکی است کفشد کاریں بدهی بهت کاری علی و موسی از لایت  
فرسان نزد دنی خلیفه اور اذان ایم والی خواه اس ساخته خلیفه فضیل کی کی راه معرفت  
غل کرد بجه دو بجه کرد و بطباطبیت زرشکی این مال زبان حکایت تو کیا به صفت  
در کسری از ضریان اذان **پایروں** **ایشی** **برون** **چون** **خفیف** **کن** و **کاف** ایقتضیت شوال اول دلار  
خون کافر کرد و دنیا احمدیت خون ریز پلی بجه پس آن خلیفه ای و ایکشان ای کوچکه کش  
خون کافر ندشند او احکم کث نیازان خلیفه مان بشکنند شدند مال پلی ای و بجه دن  
او علیت شد و دنیا این خلیفه پیغماضی خلاصت بنت که مال بکر در من افاضه بکر شمان کاف شد  
او لا بسیز کن و اذان ای ای ایم کیر بعده اذان او را بکش احمدی دن آندر ای ای ای ای جس کرد  
نیکاشت تا وقتی که غصه مولن شکنیں یافتند بادر عزت آن دن واحد بیان میات  
شکنی کرد و دندا و پای پای خلیفه **پیر** **معظم** آندر عزت آن دن کافش سیز مردان را کفت  
مردمه زان ندیم کیم کش ای  
پیش شر طلب معمص فرمد مکث خوشی خاص کرد بند کفشار خلیفه پیر کش ای ای ای ای ای ای ای ای











پر ون کور از دین خدا حجاج چند نیم و کف کفر زین با داشتن زدن میں حق رسندن پس  
بغیر حق از این در هزار دم دارند و بقیه شش بیان غرفت دند پنجه هر چند هر چند بیان  
اور در نهاد از دین زدن میکردند بلکه براهم شاه شاه شاه بخود را آن غوغا نهاده بآن نظام زدن  
در سرت و کف کف ضعیفه سپهه ام و چهار طبقه ضعیفه ام و از دین شریعه اسلام است آنها  
لکن دین تو فرد کر شاند و من باطلان دین و دینان کو پوشاند و ام **باب ششم** در طلاق  
اعوان بحکایت ضعیفه دلیفه و کفر عرض از حکایت داشال ثبوت دارند باستثنای سریع  
**فصل اول** در طلاق ایضاً اعلاء به مجلس اکابر دین و ملک سلطانی عرب بدین  
مسجد پر فخر اکبر و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحقیقت عیاذ بیکنار از این درست  
و تسبیح من پنجه تقدیمه و دنا کاره از دور و نزد تبلیغ در قرائت رسالت کرد و بعد از این کاره  
که از دروغ بر هر پر ون روح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غافلیت ملاوا از اکابر که بحقیقت خوار  
را اعاده کرده این غافلیت خواصی بنتیت و لبی فرسن ضلعی حضرت امیر المؤمنین و نهادیان  
روشان از اکابر و در قدرت رسالت که باید و باید و باید و باید و باید و باید و باید  
محض عجایزه تم شدن فنا زاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از دروغ بر هر پر ون  
انما و هر گفت و لاقتفه با امیر المؤمنین علیه السلام غافلیت ملاوا از این دروغ شنیده باید و نهادیان  
تحمیم از ترس غافلیت شاعری بفایت اینجا و هم در کیری المظفر بر خوان الام عیین میشد  
و از دروغ صد شریعه اسلام کفر و اکابر که خصلت کی ایات الام اذان نیز خورد  
خورد از آن عرب خوشیت و پس بسط شد و در آن اثاث از پر سید کاره عرب بجهوی

بر سکونت باره مومن نکرد بلاد خود و مطلع شد که در عین هفتم اوست چون خود را باز کرد و در اپرداز  
مرده اندیشید چشم آشی طلوع شم تا پنجم شب این روز کلام دارد اشاره از دلخواه خود را  
انجوا کیه داشته باشد و غصه خوبی خود را باعف شدند بنخنیدیه **حج** در شماره اول شد  
هر رانی دو شتر شد بر پشتی که از دید کار او را باید نشاند و از خود خوش بند کان می خورد  
و شتران بان پر از خود چشم پر می چون شتران خود را دیدند بر پریدند او از برای را که شکر  
کش کردند که درین پستان با جامه هار خفت بیرون کرد که لاعنت خدا برین باز بحاجی هم گفت پس  
که از داشتند **سلام** علیک رحمه الله و بر کتاب او اقبال در حبیبی که لاعلیل السلام داده رحمة الله  
ولابر کاته **حج** از دل طلبد که فرخه از کووار و خس در کش بگزیده هم خود را نظر  
کشند **حج** فرخه از کووار شد و کشند ایوب همچوی عالم کشند که من مطلع شدم کن زده و متور کیم  
۳۴ بر غم و زیکر کشید که کوچه در حق ابن ایاض ایضا کشید که از کرم و بزرگواری از فرشت اور در دنیا نیخد  
در برادر زاده و در سریع است بکسر کوچه کشید که سکون طاری همیل المیوان ایوب  
بیچ نیکش بحق کشید که ایوب از نیکش پرسید که در حق خطا از دزدی  
آنهاست پرسید کار آن خطا کاران است که ایکار ایکار فاسد فخر بحق خطا نام را بر میان چنان که  
است بحق بحق نیکش نایخ و غریب میداد و از کارهای ایکار ایکار فاسد فخر بحق خطا کشید که ایکار  
و رسیک ایکار ایکار فخر بحق خطا کشید که ایکار ایکار فاسد فخر بحق خطا کشید که ایکار  
و درین کشید که ایکار ایکار فخر بحق خطا کشید که ایکار ایکار فاسد فخر بحق خطا کشید که ایکار  
او راه را بر زیکر چون آن میدید که ایکار ایکار فخر بحق خطا کشید که ایکار ایکار فاسد فخر  
کشید که ایکار ایکار فخر بحق خطا کشید که ایکار ایکار فاسد فخر بحق خطا کشید که ایکار

پا شاص عکش نهاد ایل بو نین آن زن حب بده بده زیر از در میخ که بالله ران زانه دارند تازه  
نیدار غذیه بخنید و داعم را بحیله نهاد و دعا بر این سازه ایم افخم که **فضل دلیم**  
در خلاف اول اینست بقصة آن و ایل بو ناید ایل بو ناید عویض نزد هر کسی ایل بو قدر گفت  
نمی خواهد در حق میکرد که تو کیف و ایل بو در حق کوئی نخواهد بود ساقی پیش کاره فاختی  
من غفرت و کفایت ایل بو ناید که نکنیست بند کان خدا کند به حقیقی **جبل** نزد هر کسی ایل بو  
متر عصی در حق که کاره ایل بو جلو گرفت که این ایل بو ناید عویض بیس دارد و در هر کسی حق کندا  
و کاره ایل بو می شوند و می چنگانی که کفر داشت در حق میکنند و حالا انکو هر دو  
فلان تاریخ کج کناره ایل بو ناید سکه کجا آورد و امیر مزان او پرسید که آن را که کسری کند ای  
نهان و که کسرم کیست لکه شرور در حق داشت که ایل بو در حق داشت شست هست که مکانی  
جا بهز من می پرسد که ایل بو ایل بو کیشند و عوقات می افتد که ایل بو در دیوار کفر دارد و که  
تاریخ ایل بو رسیده همان کجا نهاد ایل بو در دیوار کفر دارد و در دیوار شست **جبل** **فت**  
صحیح می خواهد این جماعت که ایل بو در حق داشت داشت قاری عین ایل بو  
سر و نیم را پنهان کرد و چون که ایل بو  
باقی آیت از یادیش بیفتد و حکم داشت در کشیده عرب ایل بو ایل بو ایل بو ایل بو  
که ایل بو  
بنان کافی خواهد بود که مصالح چشم در محابی قدر ایل بو ایل بو ایل بو ایل بو  
علیکم الیست و الدلم و لهم الحفظ بیور بکفت واللهم فلان نهاد ایل بو ایل بو

جورت میداره و اجر بچا بیده کفشه صبره عوارض میست همانجا خانه ایتما و خدا نیما  
جزیع از من خوش رای زد و عارض داشت بلایات عرب در پیش ماه رمضان و آن  
حکم اخراج برای کیش کاشت احمد بن القاسم الحاصل حکم کاخصت بطنی پسر اکنها  
را لایمه جسم تراهنگ کارکردن هر سر که راعی اعلی لغشند شر برای باعث شد میگویند  
کاشت خود را خشن شد برای راضی میگفت کاشت همان کوشش را که از این مرد میگیرد  
عابد افسوسه از درست نهادن این کوشش را خافت خواهد شد از رفعه از این مرد میگیرد  
فال است که از خود فتوح را در این طبقه بسیار است این باید فیض نهاده و خوف نسبت برخیز  
بزردی کافشند و منع فرموده و منع غیلی میباشد همین العصیه بغير کمال فیض است  
بدزده آنرا زدنیست بر کوشش را کیمیند و با این علاوه در امور قدرت دلارن لکفت  
اذ اهلها طبیعته الریح حضیفه المعلیع اکنجه خواهش کشیده باید این هم خوش بست  
و هم سلک بر کوشش عابد افسوسه و تکیه برادر رودوفات یاد است بر این مهیه میگردند  
یا شرکت چرا و از روز عده عابد از نفعه بجهه میگذرد و زور نام داشت لغشند بیهوده  
شر و زار امیر المؤمنین کوئیند لیکن رزت بیرون کاشت ای اعداء منصب این لغشند بیهوده  
هر کاخ خلوت از نفعه اش و محاجات در هم روح من بر زرده بامن عواید مومن شدت در وقت  
بسیج در عقا و با خود فرموده است هر روز و زدن احکم علیک برگزنش کافشند و هر بیت هم کوشش  
بعض جماعت هماند و در عقیقی در نهادن ایضاً اینکه برگزنش کوشش را بیهوده  
خواهد کرد و ای امیر المؤمنین کوئیند همیست اینکه در دست داشت روزت اینکه بیهوده بیکفت

لهم إنا نسألك ملائكة حفظك ونطلب لك عاصم دار الآخرة

فیصلہ بردار نہیں خواہ بخشید کا لیکن عالمین من جمیع واحدہ ہیں یہ مکر ہے  
لذت ہوئے ارسو ٹھوکا بریز ان مکر کی خوبی راست باریکر پڑائے ان مکروہ انسان سماں کام  
فریکاری میں سخا نہیں اور مشرب ایشان میں برسی را تقدیر کرے وہ مذہب اوابت کی کردہ  
طبقات و مذاہجی مظہت نہیں لید الیاد العلیا حیثیت میں علیقی دست زبرد ہیں یعنی  
دست عطاء ممنونہ بہترت از دست زبرد ہیں یعنی درست میں کندہ اطبلیا مکرمہ عمد  
حکایت الحجۃ بگویں بیان از دخوب بیان چرخویں برور علامت اعادت احمد  
اعتدال راجح فن خوبی غرب و طلاق سائیں اپنی شریعت خوبی خوش گوییں باز کر کر  
امانی خفت اسیں ایمانی ۲ امام العمل یعقوب الکلام ہوں تا مکرمہ عصاف  
نام و کمال علیش بہتان و تفکر و ایغام نہ فرماید و بحلکت و مصلحت کلیں کشت ہے  
بیت غم پر از بادہ تہران صدhet چونکہ تہران صد پر زورت جو جنگ بیرون کر کر شج  
دایم خوش چہرہ طالع ہے تمازن خوش البشاشۃ جالہ الموقہ طلاق  
و پر کث رہ روکدام میزست و رہلا راصید میکن و بخوبی مجنیب بکاران الفرصۃ  
تمت الشکاب و قوت میکل و دچون کاشت اور کمکت و کام نہار از کلام  
حیثیت ایں فتوہ و ریاث اشہورت ایا بقیہ ایں کلام درجیں الیاذ خود اکتے اکتے  
فان یعنی فارسی المیحیات کان ضارعیت شماری و رخصیت خوبیت میتی ہے  
بادو وہ اکثر کفر رخصیت میں مطریز بن رکن کو رخصیت فیضت ہے لسان العاقل  
درست و قلب قبلہ الحق نہ لسانہ زبان طنز در پسی دل اورت یعنی کاریں مل

فیروزه کو سفندزه مضمون کرده است با ایند که صدیقی فلان بجز قصر ایمیدم مصلحتان  
نماینکن قصرت بران میگذرد شر و پل سیان این شد لیسته که خلاص خود را پیدا نماید  
زیان است فلان بجز قصر ایمیدم مصلحتان داشتند و این ایجاد  
سید به بچاران پیغام عزم جزگردان فاعل نیست که بنده خدا را نیاید و دوچیان میگفتند  
در ویش ن شست سینه کش عز و اعظم ایش همراه ایش همراه مردالش زیان است  
فیلیک لارنیک ای تصدق و ای تصدق و ای قاران ای زن ناگف و مصدق و ده فلان ای طلب  
لضیحه فی ایضیحه فلان کو پیغامیت ای و زیر بخیت ای پیغامیت میباشد ای زن ای جان بگات  
بر فلان ای ضریب بالاطلب بخت الکسانی فلان نیز بطلب بر زیر بخیت بکام فلان کالما  
بگون خلاص اذایل ای طی و طیور اذایل ای حیل فلان بخون شریف است چون کاره  
کو پیغامیت شر ای شد و بخون کسر کو پیغامیت بخون فیاض فلان کا لعنه فیان ای لعله فیات  
فیان بخیت علیه فیات فلان بخون ای خیت است درست تقوی ای کباره ای ایزوت شوی خیز پیغام  
والا بکسر ای ایمیک سخا هار بسی دی این شد و قرئ که بنده بطلب بر زاده و داده نماید **همفم**  
در اطاعت شایع و عمل ای و قیف شید و قیف و ایحای بخیت و ای و میخست بر ای تصدیق **فصل**  
**اول** در ای طایت موضع ایشت بخی طایتیت و عملی بخی طایتیت و علیا بخی طایتیت و علیا بخی طایتیت و علیا بخی طایتیت  
علم ای ایج طایتیت هست چون که هست که ای بعبدا ای حضرت ای کارا کابا صوفی ای بخی پست ای طایتیت  
کاکش بخی سیال صوفی ای بخی نیز مرا ای قارا جایدا ای که ای جال صدقی ای اعاهد ای  
بخی سیان و ای ای ای که سازند آن ای قارا جایدا ای که ای جال صدقی ای اعاهد ای

خانه شرمند از آنچه عورت است که قرآن باتن نامیق است و مفعوش کوید که بارا زاد او پربریم که منفعت  
پس از کفتش که تردد الیام طرح مام و افسد تمام پیغام را بین خواهش بلای غیر این  
خلال اخراج باش و روش پیغمبری سچه است و دلخواهی این خلاصه اجرا نمایند خیره از پربریم که علی  
ایش نام احوال باتم کافیست که مقدم صدق عذر میلیت مقدمه معنی جای این کفتش  
رسانی هست زیرا یک داشت بر کریکت از هشت کافتم زیارت کون فایده را کفتش آن **الائع** داشته  
حالها داخلی اولاند کان عند مسوکا لایز نزف سامور و باخوه و عالمیلای جمع خواه  
سرمه که دغدغه دارد که از این حالت که از کروز از این پس باید کوچ ترا لایکه روحیه شوی مدرک از چنین  
حیثیت شریعت ایش است **تحریف** <sup>از</sup> ایل جبل عطای امیر بیت است و از اجل ایش بیت است  
و صفت از زما و انتظاع بود فایسب پسچه و مینه بندران ایز کریمه شاه در حسن میگویی  
بعیی بن سید اصفهانی نوشت کاشخ سعادت محترم پرسن موالا کن کمالا علیک  
پیرکار کلام صفت حال این صفات موالا ای ایچال بر قوای قابسته علی یعنی سید اک اکمیمه و  
کل خود این اوضاع که عیش بین زیب و والله عالیه ام امر خداست ایضا غایب است بر این  
حصنه نزدیک سعادت و تقدیم ظریفی کیا از شوون و مظار و قدرت است و هر چند صفت است و در حق حال این  
حصنه نیست **شیخ بزرگ این** از مردم را مشهود است و صحب تقیر کوی عذاین ایش از این  
خوازم است بکار خود بین خواهد شد و زدن خود شیخ شیخ شد و اور در ایش دو کنی بحالی الدینی مردی  
حمد الدینی صفت داشته که بینه و مقتدر بود و بکار خود شیخ شیخ شد و زدن خود بکار خواهی  
قایق ایش ایش ایش **شیخ** <sup>کی</sup> **الملوک** است که بکار خود شد و زدن خود بکار خواهی  
خواهد شد و زدن خود بکار خواهی

خواه کعبہ نبشت بھوپور دز و بستہ و بایعہ کشاف سخنالہ مجتبی شیخ ہمہ الدین عزیزی کر حجۃ  
نبیتہ بعد خدا کی عکس دز و ز میخت رکھ لش ملکیت یعنی کرد لغفرت ایضاً فرستے خودی  
کش اذکار چھرت یعنی کاری قیر منورت چونون نک واقع شو منور دز و دفعہ اعداء خودی  
خواہیں **الدین** محمد رشید کاراز دزا، بزرگت پوران ایک بھروسہ نبیند دز و سخنستہ تھکل  
عام بخست روان شستہ بھوپوری صب جمال آزاد رہ شہد ہنوز و از جملہ جماں ایڈر دن  
یکا علی خوش طبع در کذر کا ہر سردارہ بھوکار ایکند یانیند چون ان غورت بیداری کت  
بکو اندھر بقیتہ ممتاز اسال صبح **الہاروں** محمد الملائکہ نبیز را بوسٹ کیت  
ایقی ماڈتہ اڑا کنپ کرنے تھے اس دوسروں در برسیلہ دن ات بابوت یکنے را فرشتکے  
لکھی از **علی** پہش ہائے کوئے در جس شریشی رہ شبلی و خانہ بجا عات در پرستہ نامی دیساں قرائت دز  
مانند حصر دھرم قہقدان بجھتہ حرمت دشت او الفتا ولیت یکنند اکثر اواب ایں خوش  
حالیں منکر جھار شید یعنی ایسی نیت دیساں شکار در راه نامنہ کی ایقتداء کر جو  
ایں آیت شیندیت نہ اٹھ کر دہ را پا داو داد و دوز خواہ **حضرت** طوسی در اس سارے پرست  
و مولانا فتح الدین ملک اثر کو الوحی در کارکل پریورت دفعت دفعت سب جمال اور لطفی بھو  
دفعی در راه رلاغش نشسته بھو ایجاد از دو نظر ایساں ایت خواند کہ الینتی نشستہ ایسا  
اکشش من کارکل بھر یعنی آن کا لیکر رلاغن تھا کسی کو ملا ناقابل الدین در جواب خانہ  
یقیناً الحکایتہ المیتی کت ترا بایا یعنی کوئی دز سکو یا یعنی اکاری کاشش کر کر دی  
**در جب** ملکیں کر ارٹوکی غورتہ دز سلطان پھر اس دز فرند داشتہ شیخ

روز معادیه بر پندر کوش حق تعالی مفظاً یید که مان من تیخون الا عنده ناخداش و  
نهند لد لا بقدر معلوم بر این است مریت پیچ هزار آنچه آدمیان محجح است که  
اگر بنده بست و بقیان ماست خوبیها را در وفور خود فرمایم از این اینجا مطلع کنم زلزله  
شید و دزد زیاده بر آن که باید اینجا معاویه که شنا اعیان بسیار شما اچرا ملامت میکنید سپاه  
امنیت پرسی که از علاوه وضعی زبان بصر خاست و افت و افت دلایل ملامت نیم آنچه در زیر  
اوست یکیکن ملامت به لذت است و تو در آن خواهی بود باز پر طاف در بند عین سخنچان خواهی  
آوار نداشتن شنید که شکایت این پیچ که از این که فضای این علامت وقت خواهی است که باید  
خوبیها را نسبت بچاله باشیم اسلامیان بفرجه این اتفاقی شکایت و آن بگذشت و آن بگذشت  
درین که زمانیان خوبیهم رم رسید و اوضاع این بسیاریان نوشت از آنی که شد این  
علامت نهاده اند از این کاری که این صواب کرده اند و خطا کرد و از این خطا کرد این بسیار خطا  
باشند این اطلاعات زیر این اینا عصیم نمود و برش این خطا زده بسیاریان علاوه خطا  
هر راجح کرد و اکثر جوابت فی خرام که بعیض فرست هر یکی عالم پیز نزد شد چنان شد  
طبع او بیند این اغراض روز و نام اوت و از شرعا مشوره که لشکر این اینی اینی  
بر صحیح است در حواله نویس فهمت اهالی اسلام و کلا اندنا احکام اعلی  
یعنی پیش تعلیم نایاب حکومت اسلامیان است و مقدم اوسانیم حکمکه بغیر کس نزد  
بر کل از پدر و پسر اغیض از اسلامیان بلاد از احمد حکم کرد و دوست من مریم بسیار از اینچه  
بعیض خوش این مذاکرات بعیض فرست و موزع و قرائمه اینی اینی از عکسی میگشت و

در آن دو پهلوی کل شست و بعد از رفع فوج از تهران نیز به مجاہدین آمد و خوب است  
سپاهان خواستند قدم نشینید سلطان رست او کوشش نمود و دست گرفت تا کشت حق بجهان داشته باشد  
قرآن حکیم نهاده اذ اجل اخوه لفظ المفتح و لولیت الانس ایمان تراست پیش را از دست ششم  
مولانا نور از خوازه از داشتن ان برای بعده بعده بعیادت مولانا حکیم جرجی آمد و گفتان  
زمان چون در آن اوقات باز هر اوضاعیت شد اینها را در میکرد و بزرگ در دشت بولان  
فرات را که هفت غصه چنان خالی شد است که بنظر عجمیست قائم نزد و زانی بجهت بتواند را در ارم  
مولانا نور از شایان آیت خواند که لیس علی الام عجیح ولا علی الام حرج ولا علی الام  
ححرج برین کن هر چنان این بجز این بجهت بزرگ نزدیکی به برخیار همانین مغذیه غصه غصه غصه  
بی بی جسم در خشم و غیره بجهت بزرگ شکن اعلام شریش زمزمه از مولانا پاره شد و داشت و از اینها  
قرآن را شنیده و بعنای حقیقت و خوبی و خوشی و متعال معاشر دیده و میان دشته بجهت بی بی غلطی  
هزوز اینجا در اتفاق اتفاقاً در پیش مولانا پاره شد و از تو مطلع شد که قدر سپر عرض کشیده است  
خوازی پس از این آغاز از میان پیغمبر و پیغمبر از پیش مولانا پاره شد و میان دشته بجهت  
که بجهت این موضع مولانا در جواب این طرف کشیده بجهت پیش مولانا پیش میان دشته بجهت  
از این جوابی بجهت رسپا کل از تعریق خود پیش میان دشته بجهت این بجهت در فرقه ای  
فخر خود می بیند که نشسته بجهت و بجهت که این اخراج خطا و میستی تعالی خود باید باید شرط نداشته باشد  
و دزد از عالم مفترک احصار شبان میشیده بجهت از پیش رسپا بکنیت و بزیر سلاخه کرد  
آن در میان موضع خود و کفشه از این ازاله رسول بکش و کوچک از ایستاده خود را پیش میان دشته بجهت این کسر

از پس از میگذر وسلام بکنی و حاداً آنکه درست نموده شدین باشد رسانید و خیرخوازی فریضه صدای پیرخی  
در وی میگیرد میگوید اللهم مصلح علی محمد علی محمد علی کفتش در مصلحة منی صدقی یکیم و اللهم آیه  
الظاهرین و ترتیب این قیمتان اول اسلام و خیرخوازی شوهر زیر از طبقه فن طهاره **بید** بر عالی  
بام حضورت کوفه میگردید فریلایر کارهای رفاهی و اداره عالم آغاز برداشت و اداره امر و افسوس  
و اداره پسرخواص طلاق کوشش میگردید و میگفت از این طبقه فن طهاره را شفیع خوش و میگفت یعنی احمد و میخ  
آدم و اشیع خوش میگفت ما ای اماد و میگفت بیا در بای کشید تا بگزند فریز همانها  
آن بیره خواه و اشیع هست از فریز آنکه معاشر **بی** میگفت بر خواه بخواه و از جنون کشت  
جنبش رسیده که تمیز این اتفاق نمایند از این بای بایست حقیقت که راه و میخ بقیت سخن و میخ که فرید  
پیاده کرد و اکثر این آنچه نمایند و کروه ام نامزد کروان کرد و هم توکو سنتی عالم اکثراً غلط کرد  
که حقیقت من که راه از رنراق مغلوقات بر تراشتم و بیرون شد بخیزی شد شام در وان  
بگزند خواه اجاز سخن اوت از شر و از عقیش و دید و در عصیه خوبت کرد که در وان خواه  
خدت بجا آمدند و درجه قبول نداشت در **فریز** از طبقه فریم میان اقطاب الایران همان از  
جلد طنزها عالم میان احمد و سعد است از این قدر از تلقانه میان اقطاب الایران است و بخیزی سیما  
چه وله بهتر است برشیش سیه ای از ورقه ای در بزرگ خیاد و بخت و میجان یا شد و اد  
آنکه فریز بگذار و بخوبی شد و بدین کاره آنچه درون و در همه فریز شناساً صاحب گفته شده ای  
محکماً است که میان اقطاب الایران کفتش بچشم که عقوق کرد که که از **اقطب الایران** برادری شد  
شغف از بیرون ایش و در گردن میان اکدام پیش پنجه مرده کرد و میان اقطاب الایران شد و چند در زبان

بیشتر برگزشت جعفر از اخبار پیرویت مولانا آنکه دید و کفشد خود رم با چه حال است که شحال ازین پرده پیش برد که دیر از نهم پیشتوک در زدن هر چیزی میگذاشت **برای** بیعت تراوی و هشت حصار او را بخواه او را پرسش کرد و کفشد عجالاً وار گرفت تب میکنم و کرد و در میدان لیکن امروز تیم شکست است مولانا کفت امیدوارم که قدر از زیر کردست هم بشکند **بعد** مولانا بحال جودان رغش و احراج روابعی ایشان را لوح کردند و گفتش را برش سیده از اذانتشان مسلمانان در دین اسلام را بین حق تفاه است گفتش به مسلمان هم تو پیش زبان و زاده روح لذت گلش دلم از مسلمانی خود که درست است اگر چهار زن مهره داشت شایسته است که نیز طاهر و اسرائیل و احمد خواهد بود رساند حتی سید عصیان این خدای عین شایستگی و مائیم شایستگی بقیت نهایت این با گفشد اکثر اهل اسلام اقطاب دین بیان گذاشتند و این بسیار مخاطب شایستگی بود این اتفاق بدل کردند در تخلص اعلیٰ بجهه کجا اگر در نهضویون درت چون در کنده داشت آندر که معاشر برسید پایه که بودند و فنا کنی همکون و امما بعشر ده روز دیگر برپت تب فنا فنا از ایندیه بعد از آن تخلص سی که همچنان که در نهضویون بجهه ای روز تمام شد وقت آن سیدکه مولانا بگوشش بود و دی تخلص شام این روز و جمع شدند و کردند و در آمدند و گفتش در کاخ خیر نایخیر جایز نیست و وقت آن سید ابوبده و فنا کنی که شا بجهه دان شاعر این روز همچنان بجهه بال است **برای** در شراب مسلمان از نایخور میزد و در شرم و جارمه و بس نهان از شرم هنوز مسلمان نشود ام پیچیده و نزد طلطله ایشان خود زمزمه که حضور شیخ بهم خبریں و خاصاً از اور کرد ایندیه و از خدی خفه نیست و در نیزه نزد خبر طلاق افتاده مولانا اقطاب دین **پیار** وقت رسید خوبت که بخوبی

مار و فلک افغانی کند برق نهاد طعاما جاری کنون تقدیم خواهد داشت از این طبقات میتواند  
و مجلس عالی آر هشند پس با حضور روزانه از خان داد و داد برای هر خانه ای قدر میگذارد  
تقطیم او کاملاً بینی چندیده میگردند طبقات میخانه پیش چندین طبقه  
پوشیده پیش برداشته ای مجلس ایکن و پوشیده بجهه درگاه طبقه هفت پیاده شد و خود را  
مقرر کرد و بعد از که همه از این چهار گفته را ملحده میگردند بلکن طبقه هشت و سر پیشیده  
چون سر پیش برداشته و چشم اکابر بین زندگانی داشتند برادرش بولان از طرافات  
که در این درون نمایند که ایام این اندیاد بر این چیزها که عقده هستون میگذرانند از این میان  
باکس خودم زد و چهار گفته چهار گفته که طبقه هم برای درون هم تقدیم خواهد شد اینجا از درون هفت  
که این بشیدند هفت خدمت خدیدند و پیاده شد تجربه از طرافات خوش شان **بفضل چهان**  
**در غلام شاه قعده** پاشراع اعلی بقا منی این ترتیب نزد است که اینها القسم نعمت مدد  
عزم نالا قدم بیرون افراز عکس خود را شرم خود کاریم که از این مدد خواست بدیر چون این  
نویقی بعضاً فرسیدی کشت و اندیاد از لمحه ای اینهمه المجمعه نزدیکی از این مدد خواست  
نمایه است هر ایام بعده هر چند منیزه هست مکرر سخنگو در این مدد خواست که کیم شرایط  
و دیگر سیزه را خالقی **در دش** تا این زمان صاحب جمال عکس را و داشت اینها القسم  
محجج کا **الراج** المصیب بین خود چنانچه روش طلاقت آن جمله بیرون بخوبی با این مدد  
کشت اطفا **الراج** فرد طلاقه **الصیح** بین خود شن اینچه همچوی میخواست طلاقه کرده است **بدن**  
با شوهر زد و قاضی شد و اندیادی است که دامازن همچشم خوبی داشت و باید چه کوچه ای بخایت  
راشیت **دو**

لکن از اینکه عالم از نان بجهود در محکم کردن میزگرد و زنگار رفته باز شد  
شکایت پیشنهادی برداشت شد و بدینه برگفت جناب خان پیشگیران اول بوس قاضی شیخ رفعت  
چنین میخواست که از این مسکن میتواند بجهود و حق بجانب این دوست قاضی شیخ رفعت  
ظالم بجهود و بیکاری شدید حاکمان تبدیل شده باشد همان‌جا فیض امام عثماں پیغمبر  
رسالت میخواست که از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری شدید  
کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری  
درینه میتواند بجهود و بیکاری شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری شدید  
دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت  
شکایتی را تضییغ از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری شدید  
کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت  
کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتواند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت  
نیاز داشت که این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتوانند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت  
کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتوانند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت  
کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتوانند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت  
درینه میتوانند بجهود و بیکاری شدید کشت از این دوست قاضی شیخ رفعت و مسکن میتوانند بجهود و بیکاری شدید  
پیش از درست را کاشتند و نیز از شکایت شدید درینه میتوانند بجهود و بیکاری شدید  
پیش از درست را کاشتند و نیز از شکایت شدید درینه میتوانند بجهود و بیکاری شدید  
پیش از درست را کاشتند و نیز از شکایت شدید درینه میتوانند بجهود و بیکاری شدید

بیس رست و منفعت این پشمچه رکفت دین ایام پیش پاچار برای سنج آندر رخت معاوچ کرده و گذشت  
آرد شمشی ازین پشمچه خان مرد پاچار رکفت که علاوه بر سخن بحث برچ آندر رخت هم از در آندر  
ث ن و دادم و ادامه از اند رخت دست ددم و آنچه کار بر و شفای این شفیر طبیعت دوام  
کرد و آندر لایه طبیعت و خلقوت او را کشی گزشت نید و درین قدم دعا آغاز نزیفی غلط  
کرد چند آنست و حدیث در تغییر بر تپت بر اتوخانه و دل یا نرم کار یابید و بجهش که  
از ادار اقرار باز کشید و آندر چهار دین رسلاک در پا رخت یا شفیر بجهش باز و داد  
و در هر مرد پشمچه قرضش بع آندند و میکی بر دیگر مانع خطر و عورت کرد و اخراج خود رفته  
و گفتش هم گزنه ای اند و لایه نهاده و بدان همچنان خاطر نکرده ام قضا این رختر سید که اینی یوی  
و ادار گفتش در پا رخت در خان حمو ادار شیر از شیر اند رخت سید راه هست از خضر عرض  
کش بر الان ادان در رست جو جبر کرد زه پار تماح از ای ایش کو اه طبل و ایش آن چه خوش  
بین خواهند کش مد عربط بر کهار و شه مکنک شظرتست و قدا نمی بخات دیکان  
پر رخت و همچو رابحالات مودم شغول کرد و در گرمه سیار معاشر که مکنک اغفترش شد اجده  
و در این رئی که آندر چهار دن و رست رسید باشد که ای اند هنوز زیریه و بشقد خضر گرفت  
ترافق ای اند خوفز که مکنکی من هر کرا او ای اند بی امد و با این همچنان خاطر نکرده ایم ای  
کار رست سیکل ای اند همیز ای اند رخت در رست یا نزدیک شکن خیر من نفع داشت و قدر طبق  
طاییت و در عطف و نسبت ای اند ایام رخت نی ای اند ایکار باز کار باز کار باز کار باز  
بر کار با ای اند و قدر طبق ای اند که بکار قوشید ای اند کار باز کار باز کار باز کار باز

بازار کردند از دزدیدن آن قطعه چوب بر کسری سیاه زایابک منزه دادند هر یه کفر خود را درخواست  
کو رو طلوع چشم تازیانه بفرمودن از نظم الدین برداشت و مولانا جابر گنجیده بر درز نیان  
شاقع در حضور سلطان عصیان یعنی زیر اشرافین فرمان را تقدیم شد آنچنان بخوبی کوئن روی  
پیش از این اذاد و زده عذر یافت و سپس این بخوبی رایون دست از این من سه قدر برعیتی در داشت  
سریکی بر مکان شد و از لفڑی خبر داشت رساله بنده پنج خادمات تو به است در برقی این  
دست آن خبر داشت و هر چیز از سر زیاده آن دیگر سایر مدعوه های است رست آمد  
حکم کرد که دست رایان درست کرست ثابت و بعد از تحقیق و تندید که از این افراد کوئن کند  
خوب و مقادیر از این کلوب تقدیم داد **فضل هفتمن** در این معنی از لایه فهمی شخصی  
مجسم مذکور متحاج و ظلم او سیکاوی و بغلاتی زن کوئن خود را کجایچه بخواستند  
اور این طلاق است که ندان کچون حقیقت حال عدمیست و مکمل برخواست است چرا از این عبارت  
بر زبان اکار در حرج چونه کوئن کردن بر او بخلاف شکد کوئن خود را بر فرشته باشد و مدل شود  
زندگانی عیاد کرد افقه و اسرار و اقران زنان بخوبی و قصه پیش امبارز که داشت  
زندگانی خواه کارکرداست یعنی جعلی این مهنه ظالم است و کوئن از این امور است پارز  
و بدمش بزر و باتش شر و با قیمتی این یکن و مفت این خواه کوئن صدرا شیخ  
افقه زمان چون بجهه و طبع طفیل هسته میکند این کفر این بکار بر و بخفن از پیش  
کار در برابر چون که داشت **میں الکتف عنده** و اینست که از این کاف در غیر عرب  
بمناسبت دست و پر کرفت و دست این ظرافت جواب داد کفت **ما مر لارشید**

شکست مدعا را که مرشد از محکم بخواهد همچو اور دوز رسالتیم او که دفضل ششم  
در ذکر فراسته قاضی ایکس کلاریز هر بر علاوه حقیقت است و در ایکس بن معادیر ب  
قره بن ایاس بصر بن نبیت از قید مزینه و گنین است اد ابو دانیت عادل نظر است  
در صفت نفع غیران ایکس بن اسرار فخر را خایت سخن فخر است و بیان خود چهار  
بهادر دز ایکس افخر است ادعا اعضا که چهار جواب مسلم خدیت سیز ایکس کوش  
دجوای همچو ایکس تجذیک در قاتول خود بجا نماید در گفت از بار آنکه درین بحث  
بتدا نفع ایکس کوشمن درس بد صفحه و محقق بدانستم **جهنم** را ایکس کوش  
کردند که اذل آنکه در جواب مسلم خدیت سیز ایکس با کرونا آنها بش قدم مسکون  
سیم آنکه ایکس با تکلف می پرسد ایکس متوجه را لفظ از تو زیراللادام گفت بر قص  
سز باره است پنج تعریف گنینه و گفت پنج ایکس هش چهار جواب مینه مقنعت کنند  
گفت از بار آنکه حادثت بتدا نفع ایکس گفت جواب می در مصلی اذن پیش است دیر  
آنکه با زد ایکس او پیش بجست آن شنیم که ایکت از مراغه کشند و از من خدمت طمع گذاشت  
و اکنای باز ایکه و اکارا زنیم مراغه است این باید واقعه آن نامم دیگر آنکه چنان ایکس  
پو شم که اد خدمت من گند نهضن گمکه اد خدمت او باید که **زن** بگرد و هر سیان بچگانه  
ایکس آن در شده و در می کاره ایکن بگران رسیان انان حج است میان این نظریه که  
پس از نکنن این پرسید کاریون رسیان انان بجهز چنچه کلعت بتعذیت خوب نه دیگر ایکش  
طلپید و کاعث این رسیان ایکش همچو سچه و گفت بیانه که کس ایکس پنهان خود را رسیان  
با از کارن

با بودن شه فیضه در طبقه وظیفه نوش طبع آغازه طایپ کردار داشت کفت  
 از تو سند پیش تا مطلع بر کفت آن پیش از آن بعنوان سام نامون کفت از کسی  
 کو سفند نمی بولان کو سفند پیش از اذافت چنان بفریش کشیده کشیده کو سه خت  
 دست هیچ کنم آن کشیده سین بیشتر کفت بکای پرسید کاز بیکاره کفت الایخ  
 حد وقت فریختن مردم را اتفیه کرد که در عقدهان کو سفند تو شک و مجنیقت است کرد  
 را کو رسید زدن مردم هد کشیده از پیش زند فیضی پرسید که کسر کلام مرد فریخت  
 و ناض در کلام زدن بکشیده و شرکه کلام زدن فیضی کفت در روز در از شدن آن بیچی  
 وقت که مورث شد بخون در از شخی بیچیده و بخشت قیصر ای سید کرچون در محابی  
 خواهیم هد کشیده در کلام سنت نایم کلعت بد نیست جماهی حرفون مرد زدن آنها راه  
**حواله** زند فیضی که و کفت نهایه کرد ایام و معلم بازیست ایست ایونا زکه ایچ ای  
 و طاقت و فوت عیز کردن و زدن و آش بینی و جاده شستی و خانه رو دب کردن زدن  
 دوست رئیس نهاده ایام را کشیده کم که خدمت خانه کند میخواهیم نهایه تکه بخون کاینکاره  
 از دست ایونا زکه ایچیان زنی پیکاره ایام اما خوب ای ای هنر نیزه و میکویند زدن  
 نخستین راطلاق شده خوش خصی بایش شیم اکنون از زن ای ایس و ایم ای مصالحی  
 آنوز راین زنرا بخواهیم و محبوبیت طلاق شخوه کفت زن لایکر کیوست ای ای  
 چون از تو طلاق زدن خواهند کیو شیخی آنزن مرد کو سان را ایم که بکاش طلاق  
 داده خوبیت زن خکان برند که تو زن مرده دار و دیگر بورت ای پیش ایت بودند  
 جوان

**حکم کفت** حسن لرگان قید ساکنین یعنی خانه همیست ای کلش ای کن باشند  
**حالی** ای ساره بیرفت بر هیچ حسن شی کم کیم ای او همین پرسیده بودند  
 کفت و در شی رو نیز کرد حکم کفت ای ای ای ده شیمه خل بخیز شیه هست زنیون در ای  
 کرد که ای **برادر** حکم ای و حکم کیا کشت جانی باید ساره فرش دلو کشت مردم ای کن  
 را از تو قبول نهایند و مسلک نهایند کیم کیه سخن مردانه فرقه سخن و صواب شد  
 برع ای ای زنیست که در ایام را تحلیف کتم کای زنی قبول کنید **مکبوب** میباشد  
 و خاص القضاة ماین بخ و هم در زمان قب و بخ و هم در زمان پرسی ای زیان و فتحی  
 در فضل بر کرد و همچو پایا زنیلطف را واده بجهه باید لوس زه بقی در کتابه در کتاب  
 میزند و قیاد ای زو و حکمت خان پرسید دیان ای ای ای ای ای ای ای ای  
 بخ و شیخی زنیلطف بخ ای  
 و فرض ای  
 آنست که ای کیز دشنه بخ ملکه باید سوار خواهد کرد ای خوار آنقدر علفت  
 ای خوش بخ غفار کرد و بخ دمی ساره ای  
 صدق فراست سنت که رسیده بیان در تباره رسیده **فصل دندم** در رطایت نوای  
 حکماست خوبی و زن ای  
 پچار چیز است حسن باید بب و سه بعده باعیت مت خوب نقد کرد که چار چیزهایی  
 بچیه و چهار چیزه است ای ای

خواهیم داشت و هر چیه دارم در ای  
 احمد سخی ایم کفت و آن بیان منع و معاشریت **باب هشتم** در رطایت حکم  
 متفقین دین دست خوبی و حکم کیت عجیب ای  
**فصل ای** در رطایت ای ای فواید حکم ای  
 نفت کرد که کسی ای  
 چیز است که دارم ای  
 دیگر خاصه شیخی و در ای  
 بیش خوب سه چیز است که ای  
 سه چیز است که حیز در مفارق ای  
 و دنی بخ خلقان **حکم** سیا جرده بخک ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 و ای  
 بکشیده ای  
 آور در زدن کیکش کو سفند کیش زیدت زین لعنه ای ای ای ای ای  
 بکشیده ای  
 زیان نیست ای  
 در راه رسیده جوان ای  
 پیش ای ای

چهارچهشت کا قبیح تباخت است غضنا خنکام و کذب از علایم محل  
 اغنا و محش از انشاء از **حکیم** سوال کردند که ملام عنین هست که کافقت  
 او اول است که شمع خود را بر صفات حسن که نفس از مادر است **حکیم** سوال کردند  
 اعظم مردم زردو تکلیس کفتش ایکسیک بود متحج تم در ایند **حکیم** کفته است  
 حواس صادق نفس خود چیز است و چشم سیم **حکیم** کفته است که وابنج خود از ای  
 پسر رکان تقدم جویند و با دیگران اداری کی از سه موضع اذاسار و ایالا  
 و حاضر میل و بجهو اخیلا اول نکوچون یکرکن در شب خود از پسر فرق  
 مهارت بار نفع اراده و حایت بزرگان میل **حکیم** بمنی نکوایند و نهش بکی از  
 بزرگزادگان جا به از عالم فرع تعقیق کرد و لفظ انسبل عادلیت یعنی  
 اصل و نسبت عاریت بر تو حکیم که نه جواهله انت عادلیک مینی اصل  
 نسبت عاریت با این جعد نادانی عاری نسبت **حکیم** برسید عرض حکیم  
 کفته پرا از زمان تو پرسیم آن کفته از زنک معایب تو رسیده ام و نکاهه از ش  
 ام و نفسم هایت که ره است **حکیم** را کفت صدر دین زردارم و تیوارم بر  
 دهن مصلحت چیز است که پرسته ایکه سه و کارنده سه ایمه سه ایمه سه ایمه  
 داریک نهان بر مرت تو خلاصی هم **حکیم** حکیم را وید که بخوبیست که زاده  
 نقو میکند و زیره مررت بعد از ان میکند خست قراضه حاصد میکند و باز ایش  
 یکنایند بکی کفته ایکیم چون وید میکند ازین ایش بکی اینه محنت چهارچهشت  
 لفظ

مایلین و پیش کفته نهادت شراب بیلت تکث الشیری شاب شوکت حریقا  
 مون خابه شلب بیل الشاش و الفتن الشاب ابی ایاده در پیت اول میکویه  
 تکه خزون شرابت صحبت شراب خیانان کرم و ماست خوبیه موافق المکان ایه علیه  
 کند و در پیت خیم میکوید شلب ذوب مند دراه هست را در بر میکنید و در خود **حکیم**  
 در بزم طبل خاص خوبیه میکنید خیز است که ای خواندن کی سکردا و ای خیم میکنید  
 کفت در کات کمال استعفیه دیدام آیا کوون یاریک کاده هست اکارین عیون هست آت کواد  
 این طبل بر علاک کوفت **فصل چهارم** در عجایب معالجیت ایلی خصوصی خوبی  
 و دم کرد و خود منفذ سفیل است شاب خود را بخوردی و قیح و قمع مست و دیپن ایکن مکر  
 زشویش عظیم هست و تمام ایلی ای عما بکار او خوش شابه بخوبیه میخوردی و قیح  
 کردند بفرمود تا سه هم سیا بخوردادند فی الحال ای محبوک دین آن و دلآن و دلمخ  
 شد و از تکی کوون خرام بیلت و هجان پرسیدند کفته در احیان ای خوبی و تابه و  
 بھی سیا باز ای زار است که داین معما بکار دلیل و ای خاص هست بخان صفت و کی است **راوی**  
**قطیر** مهران میزد هم یه حنافت و در قطبت بی نظر آفان بجهه و از تقویت بجهه  
 در معاجات مرض شدید **نقیش** عان آنچه ایست که کی از معاجات مورچین یکتا ای  
 و بقیع سه قده کشته ایت ای عما بکار او عاید ایمنه ای سرمانی او نشید و ای و ای و ای  
 و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای و ای  
 هابیچه که دنکه ای زها بکار او سلوچک دهد و ای و ای

از **حکیم** پر سید که مذا عمالی رکلا سیکل ای ای القسم عی صطف عی ای ای ای ای ای  
 ذوق فرست ده است که دلکه ای  
 چنینست بکار ایکه دکت بی خون میز کلام است واقع هست آنکه بکار عالم بکلام است  
 کجا هست کفته آنچه که خود همکانی ای  
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 کردند که لام طعام اطیب الذہب است کفت بمحی عصر سیکل سیکل سیکل سیکل سیکل  
 طیت نیزه و از داید هش لذیز **حکیم** سیدند که وقت طعام خود رون کی است  
 فرز را فرست کرست شده و فرقه و فریک پا بد و از فوار **شلب** آمده است که علیع  
 بخوبیه هست پیش بسته خود رون چست کفته ای  
 چنیز ای  
 هر کن خونخیز رکفت اکه ای  
 و صبح کنم در حالتیک سید قدم هم دشتم کنم در حالتیک سینه ای ای ای ای ای  
 سر رفاقت عینه ای  
 خود ای و درست ای و عینه ای  
 کردند کفشد ای  
 کل غنی میزه بیسانی پی کغم آنچه کشیده لکیم آنکه کفته ای ای ای ای  
 از **حکیم** سوال کرد که ای زک شرابی که کفته شراب بخیان که دیکیم کفته وجاه  
 سایر

بیوی مدن در برش و آفرین گفته و بسبخت از دل جهان سقط طائفی پرسید که گفت بیوی  
د حکایت نماده بخوبی بار نمازیان در برش احادیث حوارت کردند نما بحال حفظ باز آمد  
از اعیان صرفی بسته بسته استاد شاخصی خود را مینهاد عالی کردند و در هشت و میتیز  
ز جوان بزرگ شده بجهة طبعیش میلپذیر خود روز بخش خدمت خواهش نداشت و خانه اش سیاساً کارهای  
شیده داشت بلخی شور برین کاره کشیده از طلاق انان بجزید و تمام را بخود داده سهال در رفاقت  
د سعد و دست شکست لجایت کرد و در پس باشیم ناید کشت داین قدر دشمن شرکرد  
بین محکت اک سترق بقطیر سید و در اکن تا علی که در دوست محکت شد بازیافت قطع شد  
از زندگی خودش نهاد و فهم این مخواه از اذالم محسوس از خود تحریر شد و در اکن  
سر زندهی ما زیون بسیار دیدم داشتم کل اک ملخان ما زیون خود بخوبی داد و در عالم  
است تقاضایت نافع است اما غایی عظیم و دویز من که در بین بیت خطون اک است  
زیرا اک در فایت قوه است اچون ملخان اک از خوده بله و در درون اک نفعی تمام باشد  
جهیز است و اصلاح میباشد پریش و صورت قوه او در اسال شکست الهم در درون اک شفیع  
شکنین باعتدان از ده و مواد فاسد را به سهال نفع نمایه **فصل چهارم** سلطان محمد  
غزیر و بذر رضا شاه چهار باغ نشسته به حکیم ابوریحان بن الهلپی و کشت طالع وقت من  
بلی و حکم کوچه از این چهار باغ را که مشرق دعوه بی شال مجنوب که در هشت از کدام  
پرورد خواهی داشت و کار خلاف حکم بوطایش ترا بعید شد سامی حکیم صراحت مکانه و بازی  
خوبی از در بسیار و حجم از اتفاق امر عجیبیه نزد شاه بطریاب بر داشت و از قرع کرفت و

غزوه و غنیمت کردند قطیعیت را فروخت بمالین او آمد و غنیم او را کشت دید که اقطال شد  
او را در خود نداشت از اول کاکفت چون مرتب شده حال بیرون گذاشت خان میان بیمه که علاوه بر خود  
نقاط علیه شناور داشت به امام پروردید که افسوس را خفت دید همین که بعده علیه شعله شدم کار اش  
جایت خلاصه از این دفعه کرد و دفنه اسلام را تکین کرد که فرشته های خداست که شیخ بعد از این کار  
نمایمید شد این ایام قطیعی استین باید کاکفت باز زدن پاره ای اطمینان خود را شنیدند از قطیعی  
باید این دلیل باز باز خواست و داد و سده معا بجهاده تعجب شدند و بدین آن سراسر آمدند  
و کفشد که خان میان کشش را خود فرمود و در عالم بکسر پیغایده است او اکوش سخن میان بین نکرد و  
زدن کر و بفرموده تا بین این ادرا بر منه شنیدن پس بیست هفتم و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
شنبه بجهاده باز و تازیه حکم را تزیید پس بخشش کرد از این راه که ضعیف و مقص در پیش  
اسکس کرد ادب را کافت بخشن و ره حکم کشند که شفال است که ضعف و ره حکم کشند  
کافت بخشن این طلاق است که بخششی و بفرموده را کرد و کافت و آنکه زنده است  
قطعیعی باز و تازیه ای دیگر راه نمیشود قدر شد بازد و دیگر زید و مدعی بعد از خود جمی  
تازیه چشم باز کر ناله در نار آن گزند و خلیع از پرسید که چه علاوه بر کافت است اهمی  
فی احوال شرکتی داد و داد و آنکه بیش از ده آن جملی بفرموده خود را کافت است اهمی  
و پیشواد میشود این در عظیم میگذرد میوزد اول ادرا و اقترا باز و دیپرا و اش دند و قصده  
محاب که قطعی بر این شرکتی دارند و این وسیره اخراج این کشت تخت میدان کردند و در این

١٣

٦١

سالان بعده زیر سفید خود پیش از شدن کم بجهد و شکنگانه تغیرات اول از درون عیق کردند که سر زدن  
ایران برین آمد که بجز این دین و هم گزون بایب لازم نیست رفت گشت عالی بایب از درست قدر بر داد  
دیگران را فتیز نداشتند که جان بخواهی خود را باز نمی پنداشند آمد گفت عالی بایب است زیرا  
ش از اوان گفتند از این درست می خواهند باید این را بخیر نمی نهیشند آنچه گفتند از خود را در علم تعلیم عالی  
رسانیده بهم را خواهند بخیرند و تعریف خود را بخواهند و از این روش امکان اذای آن گذشت بهم گزون رفت گفت عالی  
درست هم و اینکه این گذشت بهم گزون آمد گذشت عالی بایب بست **لایل کسر زدن** و آمد گذشت بست  
فالن حکایتی پرداخته دید و خواهی کلمه کوکه های عالی بست بتوی بکند و افسوس از کجا  
سیکی ایشان از نکله سوس چه آنگریزه است از سیکه سوس خود بخوبیت که در سرمه ایشان پرداز  
باش بعنی درست بکل **کسر زدن** در این که بخواهی دیدم که بخواهی دیدم و درین بیرون بپنداش نکرد  
لخت از نفع خشم خفی قریب کن که جان هم نخانه ای را گفت قیادت عادت تو شد است و دشی  
زن زاده زیر زدن چرا که چند گذشت قیادن از کجا و دشی گفت ای ای کجا کجی نعمتاً موانع را که  
کامنه هشت بسته داشت که هست موانع ای  
شد است که کویا ایشان چو بی خاش نشند بدویا باز زنده و زن زاده ای ای ای ای ای ای ای ای  
کویا ایشان بی خشنبار ایشان دین یعنی غصیده روشن و از کرد و غبا محفوظ طلب پنجه خود را در  
چوب بعنی زن زاده زیر زدن را بخواهی ایشان دین بدم و باید ایشان را بخیر و تو بزر **لایل کسر زدن** است  
که خواهید بدان که مومنی خانی با ای  
دان چنان بجهد این برین غصیر کرد و بهم **کسر زدن** و گفت بکل ایشان را در حمل ایشان بعنی شده  
پیمان

خیلی بسته است که دلخواه خود را اینکه چون روحی در پیش می‌گیرد شیخ میان کوکرها باشد  
چرا که این کشم درین معنی و هزار دلخواه درین صرایح شدید خلیفه باز نباشد که دلخواه  
پس از اینکه خواسته بگردید سیم ادا کند کلمت اخیانه را در زمانی بعزمت پروردید کارهای حکمت  
سیم را ذهنیه نکارید و صد دین را بیانیه کنید اما نهاده از ترتیب اتفاق شرکت از  
حکمت شریدن خلیفه بخوبید و بمحض تپا انصدم دین را در سیم آوردن و بمناسبت از  
الوقت خواسته بیرون از شخصیت خود اول موضع از در خلیفه بگفت طلب شیخ  
بیلت لاقلش لشیخ ولکن ششیان غرمه الهادی و فیروز المهدی  
ادیر از خوش نیا مدد بردار اعزامی که کار ضرر برای ایندۀ قصیده بعطفه از کارهای خود  
دایین سپاه کشی می‌گویند نیست ابومقائد نکشت هیچ که در عالم انصدم و از شرف از نکارهای کوتاه  
نیست که لا انتقام از اینهاست و اوقات شداده در ارجواب و خوش آمد و سلسله خافدها  
علمیم خان قاتل از برخان این که بمنوره هر کجا پادشاهی خواهد شد و این بجهت پیشتر نشاند  
و صدر طلبد و پیش از این شقروره که در بزم اگریز بازی شد هیله در برسش کیم  
و شش پیشی هست و شانق طعام ساده رویی ملازم خاص شد خفافان در جوش  
اگر درین پیش مراد بدوں هسته پریدن اگر در که کفته این ود یا آن دره اچاره از  
هر چهار ناظم بجز بخچانی برند مکسر ایکال ای کینه و نزد او فرست دکه من باز شنا  
که همین این مکسی مکینیقت و دیگر پیش نقطعه ایمانها با این ایام سه خفافان جنینه  
و شرق باعث شاقی برای افزانت دمولان **مغلطفه** هرورز نیان ملیکان هر لة  
نقشه

٦٣٩

واین کام اندیجی عین بجهشت شاعر لاث ای الله بخاری بر تبیت که اکاراد را از ای  
باشد شتری چهارصفینز کرد خانه ای سر و قام آن مالا مال طهراز سوزن دلیل چون:  
عین حیحیم اینی و رسیدنی و ملکه هنری را پیش از دیده باض من حیر کرد اند  
دان خواص بکسر کیون بهار است خواهد که این پر ایس در دینه بیرون مدنیت من میتواند خواص  
قبول کند اینچنان که علیه نهاده خواست عاری خواهی زان خانم را اینکه از بابی و رسیدنی  
لوان دار شد این دلت نک و احدثت با این پیغیم به اتفاق اذ المتن  
وقاتاک دی سف و استبر لث: ابرة لیخیطه قد تبیص لم تقبل  
عینست اول آنست که اکار من چند پدر سارق بوده بر اینه و مخلوک خوارق از سوزن  
باشد ای کارش شویس بکشونه زنها فن منزل عینست خرم ایم ایک پایه زد تو بیوفت و طلب  
چارست از تو بکسر کیون نمایند و ز دلیل این دینه خواهی لاآوان کار نکری و عبارت بکسر کیون باز بی  
فصل ستم در طبقه شغوار خدا افتخار ایشان بکار یک سلام با در جو و بعید نهاده  
و همچو کلی از ایل ایچی بجهشت این قطعه مکفت بیت بجهشت هم کو عیید زانه ای  
عینست هم پس و لئی فی اینی: اک صنعت زرق زیرین دوت زاده هست و لیک میشور  
آندر کلام قدرتی: در این ایام شهور است که غافران قزوینی شدیزین قرش و دلیل شاش  
پوچون این قطعه بعید نهاده ای اسید بر ایس عرض ملائی از قزوینین بخلاف این اتفاق ای ای  
در ایان و دیگر ایش که بخشش تمام با همچو ایلیون بندهاد و که همان ظرف و شرائشه همچو  
درست و سلام کار مکسان ای ای هم کسر رفته در سکمه و از ایل ای قدر نیز نمیگشت

سرا و نهم میرزا بخت بندیده او اصله باز و اد **فضل** دیگر رطایف شواست  
بتا اکلان و بخیان ش عزان بر زن کیک بخت سنجیو قصیه و گفت در آن کش ادو  
ست شیل بید کرد بعد از آن بخواند و این بخوبی است شاعر اصله دیده بلکه بخوبی است  
تحمیمه میکند از دنیه باز کنکش ایهان یکو شعر گفت احسن الله تعالی  
بنی کن خضراء و ارش ایکان خدا حیشم و ای ایز طمع گمکش عدم لارش رایفت و  
احسن الله تعالی من مطلع همچنان یکان خدا بخوبی این مطلع و یعنی تاریخ طبقه  
من میزدان بر زنک اجرای بخای خوش آمد و از رعایت کلی نهی **عوی** در  
مح خواجه بخت قصیه بیکفت بر خواند و هج صد زاده که عقده مکبر و از اشراف زرشد  
قططفه تهاون ای بیکفت بندران یزدجا ای ایالخات شنی بعذرا بیکفت تجویز خواجه  
آیان نیاز در روت خوش پاده در رخا ش از ادعی شست خواجه ای ایاده ای دیگر بیکفت  
نشسته است کفت ای ایتم **عجیب** خدیجه کفر بیچوت شناده قطفه تهاون ای ایاده ای  
تجویز خواجه را ایان نیاز در دم دیگر که هدایا بیچوت کفت شدیان هم که میر قریش شنیز  
کوکیم در درم خواجه بخت بندیده او اصله **لکو** بخت خواجه پارشد و بتر پسر ایاده ای  
چار ایستاد و بیکفت ای ایشنا و هر جات را بچنان مدت بیجایت نیاز در جون خواجه  
حکمت بیافیت میاد و طلاق است کرد از زدن کلکه مند بیکفت ای اینه پار عصمه کشیده و مکیم  
مرا عاید است که در بیکفت معدن را دار که بر شی لفحق مغلوب عجمی خوش خود **مر** ای دیده  
اکر کچا بختی پر آمد و خلعت فو پوشیده کفشه خواص ای ارجح خلعت تیره ای داشت  
وابن

بیچاره سلامان بادوار کشت دام و این خوبت بخواهد بست مرزا با تم و مباره پرست  
در حزب ایام مخفی عاشق و مت میکشم چو سپور شی خوش بخشنید و قوقع دست بست  
و کشت سلامان در بیان از این هفت بخاسته لامان نسبت کاری شد و بخشنید بلطف الائمه  
این شرح بالی این هفت بخاسته چون کوته شعر بنان نسبت کار اعلی است که بخشنید زرا  
درش بدش بخشنید درست بخشنید سلامان در حضور طلاق و اعیان هم یار آمد بخاست جهش  
مخفی شد چنانچه بخشنید خود یار ایعین او روان تقدیر بخشنید در فرشت کار و عجیب نهایت  
سوکند و اکار تو خلاں نیست کشت هست سلامان عافنت کار و کوته هم در فرض و دان  
سکونی کل کسر ایل بر کن زندگی و حقیقت حال ایل زندگانی و میان تو و اکتفتی و میجنت  
باشد واقع نشده بخود کو دون چو میزد و لکفت هرمیت بخدا بخشش از برا کوشش و  
کرد و بخشنید خود کمتر از حدیث هم میان ایام بیکن طلاق و قوه بخود کرد که رو جده بخک  
نم افشارت ایل کو دون بی پر ایل احمد و تا قدرست قش ختم سلامان بر سمات و عذر اد  
بخوبت را با این معنا تذکر در بخانه از بخشنید بخشنید و بخشنید و بخشنید  
میکند شد و حقیقت اید که مردم هم ایام ایله بخندش پیش بریت در در آن حلقو کرد و در شیخ  
امستاده و حقیقت ایان را هم خوش بخیاند و در مردم اور ایعین میکند از این رکفت ایل ایان  
اعشار کیست که بخوانی کفت شد ایل ایان رکفت قوای ایامیش رکفت هم میکند و از ای  
نم افشار بخندید و کفت شد و ز دشنه به لمعه ایما عوزند و ز دیده هم مردم طوس بخک  
نست کنند و در در میخانه لایل لطف و پهلو طلاق و ایل ایان و ایل ایان و بخشنید سبل  
ظاهر

سال اسکان دارد که بادشان حکم کشت ایکاران علیه نماید و حضرت محمد کم گفت اسکانی  
دارد و دزد حافظ خوشی از هم این علما زبان بخوبی پارشد مولانا عبدالعزیز حیدر  
آفراستند که حافظ بجز از حقیقت در معرفت موقوفی در میان آن در وجوه تحقیق آن علم کرد و  
بلوچ و سلطاح است که در زیره بعض میثاقین محب اصطلاح کشت داشت این تقابل  
آن گفتگو سکونه کردند چون از پسر خان از قدر نیز خواسته بخواهی از علما و فضلا که بعد از آن همان  
آدم بخواهی مکافت مولانا عبد العزیز چه امر داشت بخوبی چندان از این نفع صرف نکنم  
که کوش شد این بحث را بایش از سید خوشمندان آن را بخوبی از همه کوشش کردند  
شیخ الاسلام هرات مولانا ناصر الدین احمد شمشاد که بعده با عزیز قرآن مطلع شد این  
عیار است که اندواز طعم افزوده اند کشت مولانا عبد العزیز جابر از طعم غلام شناسد کار  
ماوراء از سه لام است ایام این خرابیات از سید خوشمندان مولانا ناصر الدین احمد شیخ (۴)  
شد و با دست از بدحشتمی شفیعی شیخی این سیاست که علما و فقیه اسلام را می خواستند  
دو هزار آنکه من از طرف ای پسر من هم و در همه بیشتر فقر عالی در کوتاه مدت  
سی اساعی بیکن پیری ای ایا کبار بر تقدیر که بیشتر از دشت و در باری پر چشمکشی این آمد و بده  
پرسان اون تبریز سیاست اکنون بارها خسیر کنید و در ای ای شناخته شد و در دلایل ما اندکی میگفتند  
سی ای و بالایه و پرشیو و کاشتا اکنون رسیش با میکوئید و در خواص ای شناسان ای که میگفتند  
ایش ای کشت که میزناش ای اکنون رسیه بارهایه و پرشیو داریم که کاشتا خایه خلاط ایان میگویند ایان  
خسایر غلایان می ازدیش باید خواسته باشند فخر عنی مرد ای ای پرورد و فرج ای ای و بزرگی

احمد جامع عزیزان خواهش بجهنم در آن اش اخضشد طبیعت خداش دکر صحیح سلم  
برکن طاق نماده اند بر پیش دلکن خوشت بجهنم زکان بسلم او خان بر کار انفعش سلم است  
برآید معرفت لام از خواهش این پسر رسید که اگر سلم و مصطفی هست غایب این چند سلم کوشیده  
سلمن شد او افت این لطف خوب سلم است غایتش لکیز شدید سر خان را دویش ناشد  
برس اتفاق در سلم و نیکیتین در سفرگاه زیارت دارد رسید نکان عراقی بعمران سرمان بدریت  
اث اند در سخن مطمئن بجه معتقد اکثر خواهش عوام خوبی پرشو اور میران از نیک  
پا به نیکیتین شرط رسیده و چون پشم بیان اش دلکت حال اکرم زینتین گفتش باز هحال  
اکرمین بعثت این خدا را باز خواهد داشت **خواهش** درین سلطان ای محمد زین احمد با تعلق  
بجه عنای سرمه اکثر لذت بجه مولانا نازیل خواهش است روزگری اسلامان باز شده بجه دست را حفظ  
بررسی خواه و از خدمت نیز رسانید این روح حادثه ای ای احمد کره خدا را بر سوار کرد و باز در فرقه و دنیا کرد  
با زانه برگزید و در پیش بیان گفته شد مولانا امدادگر بکری مسلمان ای احمد و دست دخوه برگزید  
نهاده میشان گفتش مولانا ای احمد شافت سال است که در برگزید و نیز زمان **زاید** داشتند  
کسر شد و مولانا نیز دین جراحت آمده بخود زد زین بیان در مجلس من بنیان بجه و مولانا نازیل خدا  
لهجه زنده از رسید که در عین زید بیمه سکونی گفت و اینست زنده ای احمد شد پس زیر گزید  
بیان اش کرد و گفته مولانا نیز دین خواهیں میکوید شاخه سپه کو شیعیت ماسکو شیم صد عیشت بر زید  
و حسد و بکری بر زید نیز زنده **خواهش** صد والذین روکش از جمله خلقها شیخ زین العابدین علیه السلام  
پسر زنار شیخ زین الدین آمه بجه و پس بیان در برگزید که آنکه ای احمد شفعت دهد نیز در حضن این

خواسته بودی بسیار عجیب است آنهم سپاکی از میان برده شدم در دو کسر پرسک خوش این بوج  
و خوش آنها زیدان کرد چند نگاه تر شدند و نزدیکی بودند هر کس خوش افسوس  
و میگفت بار فلان چنین در ترشیم و بار فلان چنین بخوبی تر شدیم بین فرجه و  
چشیده باره باش شر از جمله لطایف نظمه ایشان است این قطعه در بیان  
دریج کاره اند **آذنه** بوزد که تقدیف نمایم بکش ده کار او رسم خوش بین دزد و راکنه  
بر قصه بیان است **آج چز خسته از رو** که بمان باشند بدن بر خوبت **قفسه** که فست  
در درز در درز **نیخ** دعوا غرفه ایش میکرد و نزدیکی شیخ شسته مازه و ظاهر میگشت  
آنچه در ام میخواهیم که این چند بخیم و انان چنان چنون میگیریم و آنچه باقی باشد  
و همان ساقچه حاصل کنیم بین فرجه بنداره ایش بخوبی و تکیه است بقیه بخوبی آنچه در دن  
اده بخوبی و خانه باره ایش آذنه **آذنه** بوزد که میگفت در پیشتر نهاده بخوبی  
و بعد از در هر زمان پاکی ایش را نکشیده پوشی ایش که هشدار نداشتند که بخوبی خلوای یعنی  
بر ایش من سیار نیامی بیان فرجه بوزد **بوزد** در سفرچه میگفت این سیار  
را و داران و تغییین ایش قاعده ایش نیاز است شویه ایش که شما بعض خوبی را از تغییین  
کریز اینه ایضی ایش باری شواره ایش بخوبی همچوی میگشت مولانا فرجه بوزد شواره ای  
ایش بیان شاد زمان **بیان** میگفت ایش پاکی بین چنانها دستور فرجه نهاده آن  
چنان بخوبی صاحب حال ایش ایش و فرجه خیرو ایش بوزد میگفت ایش آنها بخوبی که بعض  
و بکن مشهور بخوبی و زیر ایش میگفت ایش خوار خسارت ایش بخوبی کی یکند شش شداد

بهر و دست بجهت کفایت میخواهد در هر ایش مانند بخوبی و نزدیکی داشت آن دو کفت تو زد  
شهریار بیان ایش بخوبی و کفت در ولایت ماخون بسیار شدید است بخوبی  
حابن زمان که شد میگشت مولانا **فیض** فیض بخوبی کشت که کوئی از اینجاست  
را طایفی شد و نزدیکی دو هر ایش میگشت شور و معرفت بخوبی کوئی کلش ایش  
دشت و سخن بدهش بخوبی و نزدیکی ایش پس ایکند از نزدیکی که مولانا از جای  
را کشیده کشیده در ایش بخوبی میگشت در آن جلسه پیشیده کشیده ایش  
میگشت از حام مردم خواره ایش بخوبی کافی از عطف بخوبی شخ من نزدیکی کشیده ایش  
و اعطف بخوبی کشیده ایش بخوبی از عطف بخوبی میگشت **علی** ایش ایش ایش  
خیز یقین کرد بخوبی ایش ایش عطف میگشت علی سک ایش ایش ایش که در زر خاص  
عیاد است ایش ایش که در زر خاص و لان سعادتی ایش که نزدیکی خاص در پیش بخوبی  
بخوبی زد بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی  
جنید در **دشت** هزاره بنا یافت میگشت زد و فرجه ایش ایش ایش ایش ایش  
بدن ایش عطف بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
و ایش ایش کفت میگشت شاکلام بیان میگشت ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
دجوانی بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
قطعه نظم کرد **قطعا** ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
که شدیم سردیش سردیش مولوی بخوبی ایش که کرمان مخصوصی بکرد شدیم سردیش مانند بخوبی

خوبی

بیشتر در کلام فریاد ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
پیش ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
باگز تتم دش و بیان کیم بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
اصحای ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
کرده بکی در ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
ستم بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
حکم شیخ من ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
ساغر بار علی الصاحب چیز خوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
اکر سمجھه بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
دزدان عالی بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
منزه شیخ پیش است بیکفت ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
مولانا ساغر بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
قطعه نظم کرد ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
و ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
شهر ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
پیش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
تیمن بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
شیخ زاده شیرک خان ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
و پیش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
از خود کشیده بخوبی ایش بخوبی ایش  
از خود کشیده بخوبی ایش بخوبی ایش  
فرجه ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
آن شیخ زاده ایش بخوبی ایش بخوبی ایش

بگز هر ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
ایش در جواب ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
نشسته بخوبی ایش بخوبی ایش  
شیرما ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
پیش بخوبی ایش بخوبی ایش  
از خود کشیده بخوبی ایش بخوبی ایش  
دشت بخوبی ایش بخوبی ایش  
دشت و دسته ایش **بکی** ایش بخوبی ایش  
کله بخوبی ایش بخوبی ایش  
چو بخوبی ایش بخوبی ایش  
شیرک خان ایش بخوبی ایش  
پیش بخوبی ایش بخوبی ایش  
تیمن بخوبی ایش بخوبی ایش  
شیخ زاده شیرک خان ایش بخوبی ایش  
و پیش بخوبی ایش بخوبی ایش  
پیش بخوبی ایش بخوبی ایش  
تیمن بخوبی ایش بخوبی ایش  
شیخ زاده شیرک خان ایش بخوبی ایش  
و پیش بخوبی ایش بخوبی ایش  
از خود کشیده بخوبی ایش بخوبی ایش  
فرجه ایش بخوبی ایش بخوبی ایش  
آن شیخ زاده ایش بخوبی ایش بخوبی ایش

بیشتر

پرسید و سارغ و دم اسب که ماند خواجه فرمودند سارگان بوس غرست و دم  
 او را بشیل سارغ می‌دانند **خواه** خواه و مانن این بخورد و در دن بخی شد و رسید و دوات  
 شنجهوف در پش پر شند و بس خوبی می‌خون شد مولانا که هست این شکر پر کنک است  
 آنچه را ناید بهم دشکاف نمایند پذیر کنند خواجه نماید هست تو قفاره از کاشی  
 خود دین و حات چنان ناسخ شده مولانا عذر خود زنگنه از خواجه بار جوانی  
 بشتر آمد و مکن دو اسب کرد و زنگنه بیش از شنجه با خواه شکر سقطه آب  
 بسیار بسری اوقات ده دهات بیکان پندر آلمانی خواه شکر قطعه ایچکان شما  
 بسیار بسری رانیش رانیش این فرمودند گلوبشد از مسح و از تو قلهه **مراد** ندانند  
 نزد پیش از همه و آن فقیر ندان رساده لمح طور الفاظه موزدن بر یکدیگر می‌رسند  
 دکن افلاطف ایکر و دیقیکات بست در هزار و ده هجده یخوان و درم میندند می‌نداشند  
 ایش ایشور ناط طلیب و اسلام بالغا نمکند زانه بیرون و حمیان کوکند داکر آیه  
 تادر بخوار سر زپر همانست **سند** نهاد این رایخ غصه یخوش آمد و پیر مرد  
 تادر بخوار سر زپر همانست **کردن** و سر باره ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
 درم بران افر و دند سلطان بایاز و سایر می‌فران و ندیان در بزم میش و طرب  
 نشش و چدش بایز دند سر هوس زند کان و نداز از ند کان و خاند کان  
 ایش رایخ بخوار بایز و بایز مد پیش و مزالت همانست هدایت داین مقص در گنجان  
 محمد و ایاز بیک نظم و آدم من ای  
 از افضل دشوهست و در اصل از ایش بود و بیار ای  
 شر صحیح و غر زدست زلف ای ای

از که

سخن پر شی لیعهد پر کشت آتیز سر زدنی ایاده کردن از رقبه ای هشتر ای  
 درک سلطان سخن از مرد فوج فوج کریان کریان آهند و مرد کنارم نهاده  
 ترک ایزد سلطان سخن ایاده ایاده دین بخیر شید و طوطا طقصیده باز تیز نکفت  
 مطلع شل ایش ایش **بیت** آتیز نهاده سخن نکفت مکانه **آیه** حوت سخون و ال ای ای کرد  
 ایش مطلع بسیع سلطان سخن رسید کیش را شید و دل ایش دل شکر عظیم اند و دل کشت  
 بیفع آتیز در سخن ایاده کناد و حکیم ایور و علیسته بده و دلکن حکیم در قلعه  
 میز ایاده کنند خونه بخیانیت حصین ایقانت داشت در شید با دلکن سلطان ایاده  
 پس آتیز خصه رش سلطان سخن بخیانیت آنرا بخا به کرند و دلش و در سلطان ایاده  
 فرخه و بخیانیت بخیانیت بخیانیت ایور و حنون سلطان ایش باغفت  
**بایل** ایش بخیانیت ملک جان حسته است **د** در حلات و اقبال چوان کسب شرسته  
 ایش رسید که سلطان بکر شد و فوج ایش رسید و صد هزار ایش رسید فوج ایش رسید  
 فوج ایش رسید بخیانیت بخیانیت بخیانیت ایور و حنون سلطان ایش باغفت  
**بایل** ایش بخیانیت ملک جان حسته است **د** در حلات و اقبال چوان کسب شرسته  
 ایش رسید که سلطان بکر شد و فوج ایش رسید و صد هزار ایش رسید فوج ایش رسید  
 ایش رسید و فوج ایش رسید و فوج ایش رسید و فوج ایش رسید فوج ایش رسید  
 ایش رسید و فوج ایش رسید و فوج ایش رسید فوج ایش رسید فوج ایش رسید  
 ایش رسید و فوج ایش رسید فوج ایش رسید فوج ایش رسید فوج ایش رسید

بخلاف سلطان جلال الدین مکث ایش هم در وان سلخون بجهش داش در طازه است **د**  
 هکل الشعلی بایش رسیدن منصب بدین طهمه ایاده واقع شد و آنست ایش داش **د**  
 در خصوص سلطان بایم قرقیج بایقیان و ندیان بخلاف سلطان سبقت تمام داشت و دم  
 حدیمه نظر همچنین بشهزاده ایش نایخ نظر سلطان بایاده و دیغیت سره شده و کیان  
 نهی عزیز درست محاجه خلیج سلطان کفت در صفت ایش بخیانیت بخیانیت ایش باغفت  
 ربیع ایاده کان شه بارکوئی بی دلکوکش سپر کوشوار کوئی شفیع زده در زر  
 میار کوئی بی ایاده کان طرف نکار کوئی به سلطان ایش بعد رسیده ایش داش  
 او بولند کرد و برسالت قهر درم فرست کوکند ایش مفرحد قطعا شرسته ایش داش  
 نفیس باصفیان آیه و خلق ایه شعرا و بجهه و مکان شعر شید و طوطا طقصیده ایه و خلق  
 بن عبد الله است و در ایه ایه فضت بخیانیت بخیانیت بخیانیت بخیانیت  
 بجهه و طهور در حلات آییزین سلطان مکنخازم ش بجهه و ترپت ایه و خلق  
 او بیغیت حقیر حسته و تیز زبان بجهه ایه بجهه او طوطا طقصیده ایه و آتیز زریل  
 ایز غلام زاد با سلطان جلال الدین مکث بجهه و سلطان دلایت خازم رایبد ایز غلام  
 پدرش سلطان مکث بخیانیت بخیانیت بخیانیت بخیانیت بخیانیت بخیانیت  
 در بیگیت ایکر ایه  
 بسیار کرش و بگان بسیار بیاچ بیاچ و خداد عظیم کشت و ایه منال خطر بست  
 در بیغیت قوت و دکن و دشکت حاصل کر چون سلطان جلال الدین دفات میافت و  
 سخن

۲۰۷

دست در برشن دز چو این شنیده  
لطف با خود و درین شماره اینها در حکایت زیج کار نمایم بمناسبت آن سرخ رشی نظمه است  
لهذا خامث محروم است: قزل ارسلان را زین اپات خوش آمد و او را سلطان افغان نماید  
**امیر شجاع** بعد از سلطان این عصی خدا نهاده در بیغدر آذربایجان شنید و دنی خون  
زوجه او بله بیفت خاضل و عاچلو کرد و محبیه بجهشان و هجر و سرخ شجاع حسن داشت و  
خواست از قزی بسیار را در ترمیت کرد که این نت و بسیار تدبیت این شجاع حسن  
آن بجهش خود رسانان آواره بندگان کم ایشان شدید از شور و بیغدر از اتفاق ایشان  
در سرخ حسن بمالارت امیر شجاع رسید و قیقی با مقربان خود سرخ شکار برگردان حسرا  
کنان بر دست داشت و در هر عرض از هفت و هشتار نام خدام بختی همچنان به جای پاره داد که  
او دیگر ممکن نبود و بجهش از پیش از مرید و دیده باز نیز خود رسانان شوکه شدند که بجهش  
اور امریت خشیش پیش یافته است که درند و او غایب باشد و صفت از شنیده بده و شزاده بده  
سان ایشان و شوافت ارسلان آواره توییشیده ام اکشن برهان قدم ایشان داده و درین  
تریانا زمزمه دید و میان محادات از پیش مفترض نماید که بجهش بکسر سلامان کما خذل خواست و قدم  
انجی بگیر که در بجهش ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
طبع سلامان دید و ترمیت او پر و خست و در جهاد اسلام بندگان است ایشان ایشان ایشان  
چور بیهی چارچ خان رفت: تو لطف خود در برج قوس سرخ میخواخی کلان باعقار است  
بسیم کیک ایشان  
بیشید ایشان ایشان

چهارمین بخش دختر و کوکه پنجمین بخش زهره که شش آوازه دارد و بینندگان پرستش می‌سازند  
رووان در پل پرستش است بعد از نیکنام از ابرخونه است بعین از اکان و در بیان در راه است  
که در عده سلطان اسحق از اکان بود و هر دوی از اکان شیخ‌الان و در جمله این سلطان  
ایرانی همچوکه پسر شیده شیخ حسن و ایشان خواهان است و در غایت صفاتی همانچنان خوش  
طبع و خاضع شد که پیش از عالی است بجهالت چون جمله نقض شد سلطان محظی  
در درین زمان خوشی همچوکه سلطان ایشان از خود بخواهی شمع بر زبان این نیزین از  
محاجه همراه او برد و درین زمان ایشان از چون احتمال باعث دلگذشت سلطان آندر قدری از  
سلطان ایشان میگویند زیرا طبق سلطان برد بیده این پیشنهاد شمع و دل خوش و مهربان  
بیست یک رشته ایشان از خود و از خود شمع خوبی بروخت شجاعه شیخ از بنادر اسرا و در  
کلیک طبله دید تازه می‌شوند سلطان بخندید و آن مکن ایشان خوش شیخی داشت  
جهان یعنی خویز از اندیمشد و بیکار و در حسنه جمالی پیش منجر شد از این بزرگوار  
شده بجهات ایشان از زیر خود رفیع چاکره بجهات خود جوان ملکه و دو شیخی داشت که از دو شیخ  
منتهی چشم و بیض فاصله کوکله بکله بجهات شغف و غزل باشد شوایه است بدلاج و در  
قاشچا روحیکان از این دو شیخی داشت و ملکه از این دو شیخی داشت و این دو شیخی داشت  
خطاب دو شیخی داشت و درین مجموع و خون لکه‌های شده عالم را حشمت و حیان و سایر  
نخداان از رعیت و پیش از این دو شیخی داشت و غضب بیش موقول شده مکر و دلخواه است  
بلکه شد از این دو شیخی داشت و این دو شیخی داشت و این دو شیخی داشت

بخدمتین زنادر اکبر روز بار پسند تغییر کفت ایت القاضی با عالم میگشان پس خواهد بیکش لش ایشان  
من نمی بینی زنادر بر پیشگاه خود را آشنا برمی زنادر بخواهد منصور را که در ریح هنر قدر چون چون چون  
بدینه بکو خواهد بیکش ایلی المزرا و این قطعه بکث قطعه قاضی جماله بیکشانی در خوش روح بکش سخن  
لکه شد آشی بیکش منم آشی بولی بیکش منم زنادر ایل قطعه بیکش ایشانه داده ای داده  
هزار دین ایل خواز اند فقد بکوه را ایمیش زنادر ایل خواز ایل خواز ایل خواز ایل خواز ایل خواز ایل خواز  
در صدر ایل خواز ایل خواز ایل خواز بکوه بیکش و در تعلیت کرد میزد ایل خواز بایل بیکش بیکش زنادر  
ست زدن در صدر ایل خواز بیکش زنادر ایل خواز بیکش در ایل خواز بیکش در ایل خواز ایل خواز  
از خواز ایل خواز بیکش زنادر ایل خواز بیکش در ایل خواز بیکش در ایل خواز بیکش در ایل خواز  
ش بیکش ایل خواز قطعه بکث قطعه ش بایل ایل خواز بیکش و خلف بیکش ایل خواز ایل خواز ایل خواز  
بعض ایل خواز بیکش زنادر ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز  
مجسم قدر بکوه بیکش ایل خواز  
وزرا و شاهزاده ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز  
سلطان علاالدین مملکت ایل خواز بیکش است بیکش وزارت نشسته و آخوند ایل خواز  
من راح ایل خواز بیکش ایل خواز خاقون ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز  
تاج الاله ایل خواز بیکش ایل خواز سلطان ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز بیکش ایل خواز  
نفس بکش و منصب بخوبی و نهاده نهاده بیکش بیکش بیکش بیکش بیکش بیکش بیکش بیکش  
سخنهاق دنارت کرد و خواهی بظفم الاله ایل خواز ایل خواز ایل خواز ایل خواز ایل خواز

بشنیده بکارست و مجبور بر این شرکتی دست گرفتند که وکان یا نیست باید باز  
خود را بچکلند و مجبور به کیوپریمیت شدند که در وکان هاتم و سمجح بر زدن فرسنگ را  
کارپان بدریست: شزاده تقویت اتفاقی را نشاند که شورشیون گفتن محبق را باز نهادند یعنی  
متفرقیون در مردم شاه ایران را بازگشته است آن ایشان همین زاره دستور داشتند که از پذیرش  
این را باعترض و اینکه کوچک شرکت وکان اینست باعث شد و هر کسی شهود کرد لاله  
هم خود را دیده در این امر کاری بسیار را غافل نمودند: قدر منسیه دارد که در دن کرد که:  
شای پورین بش اور شر عرضه شده از طرف خواهی از دل دست پست که خواهان از برادران خود شرکت  
پسندیدند سلطان علاالدین محمد خوارزمی شاه است خواهان نیستند خواهان نیستند اما ایشان  
بندهای خواجه چون نزدیت او را شاه پسر ث اور پسر خواهان ایشان را نفت هم چون نیخ بر دست ایشان  
آمده و ملاقی میزد شاه را اختراعیه از پسر خواهان ایشان را نجات دادند که شاه را در خوشی و خوشی خواهان  
معلق نمی خوردند که مردم خواهان تو ایشان را بفرمودند من شاه که است که الافت داشتند خواهان را  
که خواهان در جهان همیز شدند خواهان ایشان را نجات دادند که شاه را در خوشی و خوشی خواهان  
پس باشند و خوشی دارند پسر ایشان را نجات دادند و خواهان ایشان را نجات دادند  
فخر شدند ایشان باده پسر شاه: مائنتندندست و پیش ایام: حال آن چیزیه هم برویان مانند  
که آنچه است دام تو زست با هم: خواهان ایشان را نجات دادند و خواهان ایشان را نجات دادند  
خواهان در پیش ایشان تو میشد **مبالغه**: که از این مقدار شرکت و از این دادن نیز است که پیش از  
در زمان حملت محمد بن مظفر قدم ساخته دلایل خوبیه است روز گفتیت مظفر گفت خود  
در آنکه

عزم از نوکس دیگر نمیست: از نسبتید و راز در یک بالاخانه که براسته از الان  
بچوپون کرد و در بجهش هم میگفت بیت من تحویل سار خوش ششم پدربات اراده برداشت  
درکیست امام **هرود** عالم بجهش به جموم عقوق و غایق از اقران شیخ مصلح المیزان سعدت  
اکثر اداره ارشادی سعدت شیخ داره اندیچن چون که از زبان بکفته رباء<sup>ع</sup> که در مطلع طولی  
خوش نفیسم: بر شکر که شهادت سعدت سکم: در مشیوه از عرب امیان احمد هرگز نمیشوند  
سعدت عالم در سیم فصل **الشان** اکابر زمان بجهه قطعه کلمت درست قاصد طبق قاعده  
زد امام از خواست و در قاصد راهیست که از این پاشنه شیخ تا جواهیر بکفر ماکان قطعه از این  
قطعه را افحضری رسان امام املکت درین پناه امیر شیخ درین چون فرماده باشد که کفر  
برده قدر و کفر برداشته باشد تا بعدتر قلمون را بسیار: خدا ایمان کو بر زرده شیخ در قاصد  
بخوبت کرد از تجربه کرد شد تید: قاصد خواه الکلاین قلعه کنده ایمان حربا برای الغور طلبیدی  
علم در دشت در در بجهش جوان چون بعلو بطریق قدر نوشت دنی احال ایزد است **قطعه** اهلیست  
توانی در محاسن شام از طرف ذهن بگذشت خلقت نیم جان آید که بکسر بیت قاصد طبق  
چینی اتصالی شیخ میان افزایش میکنم ذهن از میان اینکه که در کسر بکسر بیت داشت  
اکسر اعدا بدان راه رفته سرداره بخوبت کرد: ایمان بر کرد نه لاید بقای قمر و عدو کسر خواهد  
قرار چه قفسیل بینند فدا میدعا **مش**: بدینکه کوئی درین شیخ پنجه نیز ایمان بکسر بوزیر  
خیابان بر راه بشکر که درین میان چه جو جوانی است: جمال خوش طبع ازاوا اراده ایمیر شیخ راز شهادت  
بکیمان یافت بر در پروردان بهم رسیده و میزادر مو از احوال خوش برای دیدن فی الحال بهم پاک  
دکفت

واعث هر چه کنم ام و آن دستیک مدت در درجه بکوئی نولانه از الغیر گرفت مبت از آن هم شد  
ش اتلکله که پوشیده سپم را با همراهی میرزا یکم خود چشم کرد و از این ملعمت که اخیراً داشت  
**فصل هشتم** در درجه بکوئی که گفتو شد در وقت وفا که عکشاً نزدیک ملت تراکم  
ش را اسفهان قدر خشم کرد و اینکه این میان میان این عده بکوئی را رسید و عالم  
فاضل و قدر برخیز و مادر سفرونه شعله بسته بخواهی پریز بکان او و علاقه عالیه که این دستیک  
در میان وقت که بکان از این میان خان اول را شفتها را زدن طبقه بکوئی در درجه بکوئی  
وزشت **بابل** و لپش شفته طبع جعل کناده این است در حضرت او کیمیت باران هست  
با این همه هم بجز این ملعمت ثبت یک کمک نیزه فواز این است **سام** این سال تا زیل  
این مقام از والده خود معلمی از توجه حقیقی شنیده ام که این برابر شیخ نزدیک این طبقه است  
دروقت تقدیر عالی از پدر یکی از شرکیان بکار رفاه شیخ ناسیمید کرد و در آن وقت شیخ پریز به  
برادر خواهند **بابل** در راه تو سرمه کرد و از زاری است چه شیخ قرائیت باز این است  
با اینها از اطعنه و نرمی دینه شد یک دسته از شیخی که در اینه فنا زاری است **جهر** لاکو خان در شهر بویز  
قردم عالم که از پدری از مساعده از تاریخ است شیخ عطا شرکت شده از اولاد مقدمه عالیه سارانی بدار  
دشیخ را در آن خانه ازت نوشی که شیخ بده و سرمه صدفیکه کرد و در وقت تکرور وقت بانیکه  
تاج خواری سرمه و شیخ مسدری که شدرا و از عصافیر تکرور بیارن بکار نشاند از شیخ  
پس از آنچه میگذرد شیخ از نیام یک کشیده و شیخ را بر سر پا پنجه نداشته بخوبیه این بایدی  
کشت **بابل** در لذت این تاج و درست بار ایام میان **ب** بر سر پا پنجه نداشته بخوبیه این بایدی  
و اینکه

براین حال بکرید و نوش شی جام از کنید و درشت باز پسپن پهلوان محمد پسر ایل از مردان  
خندزان نزد کارگاه چون بدروک کشید و درسته مرق غلظید اصحاب کرد و آدمد و فکه خود را  
بلجو بالا بفخری ایش اینجذب و وقت نمی تفت هفت دلت پهلوان شیر و دوف طارت پلا پیش است  
تار خدمت جانش فی کشید و هر چه بایست ترا سایه همچنان دلخواست نفس و زانیل پرور  
برکشیده این قطعه ببریده که شفاف چشم پرچم خوش بایست و وقت هر کجا و صد هزار  
در میان عجیب و خوش باشند **فصل نهم**  
ترهایم جباریب و امارا اندعا کرد و پیش آمدت یم **فصل نهم**  
شغور شغور پیشنهاد شد که من بی شد و بسراست و بایم بکسر و سون از خود شما رفته  
درین غنی کشت ای اتفاقه عذری دل از غیر عدی الحمد و دل ای اتفاقه رفیع ای اتفاقه  
خلاصه ای اتفاقه کرد و اند و قریب و دوست صفت آنده و فقیر میست صفت غنی میگیرد ای  
رساله بیکران از کسی به دین و دین غنی اتفاقه کرد و ای ای ای غنی و ای الله العزیز و المقتدر  
**اقل** صفت تیزم و ایل چنان ای شه و حیچ زیلاید و می خواست کند و ترتیب ای  
اسه بیکار و داشت ای شه عبدالواحح جلی کرد و در این حیثیت ای شه ای ای  
سلطانی خیرت و درین در مکون عدای **دلاع** زعدا مکون در ای اتفاق شاه سلطان نزد  
کلکت کرد و کسر که متند در کلیدن **پیکی** خواهی است ای هم چون همچو ای طغیل **شیک** میشون  
چرام میم **جهان**: خداوند جان سخن خواهی همراه چارا است **جهد** دنیات و راه بعده و در  
پیمان: **کلی** بزرگ روز و لیت و هم فرزند ملت **سید** کیز بزینت و دنیا هم ای ایان  
بان او است و دخشنیست ای ایست در کوشش **کلی** ای  
لئار است دلخواه بر ای ایست دل میم **ریبر**

هزار قلوب عجیب کو بینه و چون اینست از هفت میام افاقت شناس ای راه را نیز از شناخت خواهی  
هزار دهور آن دستورت کرد بین صفت همیز ایان کس تکشید کرد و از لفظ آن دره که مفت نمای  
صحیح ایان پر مون آید و آن را بین **بیت** پدید نمود و بوسیله است بارت بربریزد  
زین منیز ای  
باینچه که دوستی پذیر این سخن کوکویت بید بار بعزم کل ایان هار قیس سا بهت **آتش** زنده  
از هر چیز که کویت بید بار بعزم کل ایان هار قیس سا بهت **آتش** زنده  
بسیار بعزم کل ایان هار قیس سخن کوکویت بید بار بعزم کل ایان هار قیس سخن کوکویت  
تر ای  
کوکویت بید بار بعزم کل ایان هار قیس سخن کوکویت بید بار بعزم کل ایان هار قیس سخن  
و آنکه نهت هر دو شور ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه  
و چیز کل ایکی بیمه  
چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه  
شان **پدر** در قیس شک مانند در میخون **پسر** میگویی و میگویی و میگویی و میگویی و میگویی  
نماده از ناشی پدر **پسر** میگویی و ناشی پدر **پسر** میگویی و ناشی پدر **پسر** میگویی  
آنچه نهت هر دو شور ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه چیز کل ایکی بیمه  
از ایان ایان شیخ سعدت دو شریعت دارد که در عجز ایان ایان را سرچشم و شغاف و عصی  
و حیچشم و پیشنه لازم داشته و ایان غزل است این پست که در هر مراعع ششم پیشنه است  
بیلت

**بیت** اس بند چشم تو پر حشمت هم من جوز زنیده **۵** پنج پر حشمت اس هم تو بیکر زنیده  
چشم تو نوش تو آیینه سیاه جوان بگشم **۶** چشم من زلگ چشم جوان بگشمن از کو رو بند چشم  
آن را داد کار پیش نمایند **۷** را کامپ چشم تو پیچست هشتاد ازور زنده **۸** هشتم  
آپنگ از نیزه کش و خلاط شن سپه راجه اش احظام کلام در یک سکت تقطیع زد شاش اش اش  
سراچ قرآن عزت کرد او هشت میر عالم گرد **۹** باغ از مرد عزیز دور کیسته عذاب  
عذاب بتوهه رود طوط مکن **۱۰** از باده طوفان هست مقر رش پیش خوش بزم پر عزیز  
**شال** دیگر از شرمه لفاظ اتفاق نیست بدر عزت کرد هر صراحت چه چیز ام راه اعانت **۱۱**  
هر نام شر و نم نهانی و نام خلو و نام عفر و درج غصه و مکمل بر راه **۱۲** در و پیر بر لالش  
الکیجت **۱۳** در شکوه فرد سلیمان بکر چیست امر نون کار از خاک ث بود و دید **۱۴** فدا و ابری  
با در سرخ خواهد چشت **۱۵** دیگر از شعر و ملامت کار یعنی بادعه است که در هر صراحت چیز  
سرمه از کاره کرد نه کنم بکار نه کنم ساره و نام هم بدر عزت نام عفر و درج غصه و مکمل بر  
از نجیب این صفت ای ذرا ماح کار کرد که مقدمه درج شاعریت و چون مولانا ایوبی  
لشش و مولانا حکیم از شرعا و فتوح طبعان ث بدر هر چه در این اتفاق بیان خطوه است **۱۶**  
و پیغام و رسیده جواب این بایه در کرد و مکمل این صفت در ظاهر این بدان حیرت میگردید  
بایه علی **۱۷** خلک خوار دیر درج فروزه باده **۱۸** در بخش بعد لعل بر خان افتاده  
دار آیه سوی خجربین امر زدن **۱۹** با قیست سنان آتش نیزه و داد **۲۰** هم  
سی قله الاعمار ای کنیت کرد بود و نظم عایت چند عدد داشت شاشی بیت از قله

شواهیت برای همین هدف قصیده دارد که طلبش این است بیت ترک صفت الدار درین  
دو بودت ترکاً العجم من چنان شد درین صفت است ازین مردمت به عنوان خان و دکل کی خصلات  
گفشت بیت مالی در تاریخی قدر از این دویست من وقت سکارا لاشون ریخته اند  
مشهد خواجه ادکل الصیدنی چون الفرا کل الصیدنی چون الفرا اش شور برداشت  
در دفعه پنجم ایجاد بششم ایجاد باقی معمول آن و هم بریج طوب بعنوان بیت شبیه است  
شهر اصفهان است امده من رشی اکن نه دهنی چون رشی هستند که کشت الورثه  
داناده صفت نفس است اکنی از هر دو شور کوش که از احروف شعر در حکم  
کل اکن لبی ایجاد باشد اینها میان صفت افسوسی محمد و دهست مشاهد این را باعترض کی از  
فضل اکن هست بایار دریخ نکار دین خطر است درین میان رشید خطر  
اما پیشتر از خوشی کش زنها در لازم خوشیدن خطر است سید صفت قیمه  
اکن از هر دو شور کوش که در کل خود فرش شغور باشد تعلق زدن در این کوئیند  
و دخلات اکن بلکن شویش با خواهی هست که درین صفت بایزیان ره است  
ربایز مردم اس باید با بایزه باید از هم مردم باید با اینه باید و هر چون شویش با بایزه  
ما با هم واده ای با بایزه بایزه میگردیم و خواهی هست که درین صفت بایزه  
زبان در آن خود را خلص موقوف نمایند برای بعد از خواهی هست درین صفت باعوان را خلص  
اگر این از موقوف نمایند وان تباچه در میگردیم کسر ایمان اغلا خوشیده هست  
که درین صفت کند بایزه باید اینه تو زدن ایمان ناید بایزه بایزه ایمان از دنیاست

آنکه پرسیدا **پانزده** صفت موقوف مقطعه دایم خوب بدل صفت باقی است و آن  
بین هشت کش و شور کوچک در آفر مناعت کارهای مقطع کند و جوز ازان در آفر مناعت  
آفر و جوز و یکدیگر اقل مصالح و یکدیگر اش از قصبه شیخ سونی سخا زلی در معون حمله  
جهود خود را از جهود در مصالح دیگر آفر و قصبه برای همچو کارهای در رساله  
بدرست نمکور است که اگر درین الفاظ قطعه کارهای پیش از این اجرای خواست  
فقط نیز معرفت سبق باشد راست مقصود خالی از لطفات کوتاه این بجود در بر ارشاد قلعه های  
ایران و ایشان **فعله** در نزت و قطعه سویش است که ای از زیرمه فضیلک ایلطفس می ازاند من  
که از عاجا نجایه لایکنون اند جو لایه قادی حق است خود علی حق دنی و خیر خواست احمد  
صفه بیرون لست بای خواست بعده **ایش** در حقیقت چون بامد اعیان  
شده بمحوس بین هم کلام مع : ذورم ببلهول کار اداری **ج** نویسند بسم صدیق از تو  
طبع **شانزده** صفت فغض مقطعه دایم بخواست که هر کسی که مرجع  
او را نهیم جهاد شناسی کو از شرعا کوییست **بیت** زرد و داغ این واقعه در این اذکاری  
در اراده ای اکرم رام **هدم** صفت متواتر اینچنان است که ثابت هم کوئی معتقد  
حروف یا بیشتر یا بخی خوب بعض مقدار تمام هم صرف نیز نظر کارهای ازدواج را باعث می  
باشد **ای** صفت است مقطعه در مصالح اقل اد مقطعه در مصالح اکبر اد موصد بجز و  
دستیم که حرف فی چارم کجا خود **ایش** از این اد از زده از زرع آر ز شبانی بمناسبت  
ما فی سر برخط آیه = مکان خط چاک فر غیری من جمع کجت لعله تضا شکنکش در سکان حسن عرب  
راخونی است

اینست که در کار کم مردوار و عالم که کرد اس سیم مکالمه دوچکم عالم خادم سواب  
ساده بلطف اس سیم مکالمه دوچکم عالم در عالم طلاق علیه طلاق در عالم بود و عطا شد سماکت مخچ  
اسد حمله و میان علیه کشید که این بحر خالل در عالم دوچکم از دودم از داده دل اعماق  
نمود و هم از درون طلاق را درین میست صفت حذف آنچه ایشت شد و پیرش باشد  
پیرش کوکوکد و آن عجیز از خود نمایند و کشش این حذف کند و داشتر شعر این حذف را الکله کشند زیرا  
آنکه این نعمت دشوار است همانچنان منصفت این و بیوت است شده بگزین و میشود  
هر بحث را بحث باشند و بحث هر روز رسید و صد جدیب شد لیکن بجهنم رسید و شدم  
باب پیغمبر دم در راسته یعنی ظرفی از ازدواج و زدن و زین باشد تدریس زندگانی  
فصل اقل از اطاعتی خواست بلکه از سلاطین و دوکان هم بساعده زدن و غوری  
و غافلگردی خواست ممکن از فرعون و کشف از تراپی این ایام قبول شد و لفظ این از زندگان  
او آنکه در زندگانی از آنکه باعث شد که من در تکان این فکر است بد و دکان خانه  
است همین توانی پرور کارکارا با از زمین پس پیدا نکردن نمی تواند پرور و دکان را  
دیگر تباش پرور کارکارا با از زمین پس پیدا نکردن نمی تواند پرور و دکان را  
اور برویت تراقبی نهاد و پس از یه زیبایی است رسانید و موضع از راهی است که در ۴۵  
دیگر قیمت و در پیش یه مون از رشید از عالم طلاق نماید که در زندگان داد خواه از خوبی نهاد و رسید  
عقل این بر تردد عصالت اکرم نمیست از خوف تقدیم اور پست از عذر ای انسان اینها ظرفی  
آن و مقام انت از خوشی چون طلاق پیش بگزین و عنوان از اعضا این پویا مادری خواست



خواهی شد از این مقدار خوش بود که هم در آنچه کار کردند با تمام رسیده خواهی را است و دیگر  
در مطلع از این پرسید که این عقار را دیگر چه می یافته بجهت بحث شما مغایر مدنظر است  
در حق خود شو و خوش طبع بدهی برای عرضت ایشان را پذیرد و از دیگران آنست  
این مطلب دوستی را می بدم و رسانیدن ممکن است با جف شناسی و ایام ایندیگر ممکن است  
کلمه دکتر کجومه که بحسب حجم پنهان مهر و زرق قیمت و میزان کوک دارد **خمام** از طبقه اول است  
او پسندیده بسته خوش با جلوه دلایل چون چکن در رو خوش بیزاره را شاهد  
در در در در **خمام** از معنای عرضت نمود از اینجا نزد پوپلی و دواوین طعمه آور است  
مانعکس کسی بیش از اینها دستگیر کنایت دو گفتش این کسی با بهترین عرضت شکر و دواوین می تواند  
کشیده باشد از اینکه از این کار است عرضت شد از خود درست شد خواهی بکشید اینکه این کسی خوب است  
بپر کرد و امکنیت بزرگ داشت اگر دفعه ای از **ظفر** در خانه بخیلی مخصوصی در زیر داده  
خواهی طیف اینچه کشیدن از دروغ غرفت تمام شود و طرفی محقق بر در خواهی طبقه ای از دروغ  
رات خوان پنجه از دل طیفی که زاده ای پس بر سنت در گفت و دفعه ای دیگر شد از دل این مدت  
خواهی گفت که سرمه خود را گفت که علاطفه عبارت از قدر از اینه قرأت سیانه می بود  
**آواره** و **کندو** ام خواهی گفت همان از عقدهان خوان طرفی نیست و کروکولان می گویند و در  
سبیت خواهی گفت است و این کجا فنا گفت شد زیرا در **سرخ** دزد خواهی طب  
میز شنیدن نایمی دست ایم زیر و در خواهی رسیده بازدید کاربرد رسیده رسیده گفت این چیز  
خواهی شد بسیار خوب بوده بخیلی گفته **مشید** شیار زیان پنجه سکه در دزدین لاغر بوده

تبریز نهاد و بناست خامن پر ان کرد و گیلان رفت نزد دشمن و پس از مانند آخوند بر خانه مرد شاهزاده پنهان پشت  
و گفت: ایدست و همتر صحیح درود شایان عالم منزه و فقیر و بیکم و در در شرک قوم و قدر این اندم پنجه  
چیزی کنم که بیکم کسی رعیت نمایند و خشن داده بخی کنم که اگر اگونه بجز این پیکان که از این ادا  
نمیتوانند هم تا خود خواهند بیان کرد و قریب این میم راغب از این سایی رضا خاص است که نهاد  
دیگران را در در گذشت و با بردم گفته اند که زنده بیانند نه چون یک مفتخرین گذشت  
مشیز جانه سفر نپوشید و بدین خواهد بود اند و دلکش خود همچویه بود که در آمد و در را کافته شد پس سید  
آن را شنیده هدف من رسید که هنوز نهاد و بحق داد و آنچه بیکی از نزد خود نهاد نهاد  
و از این طبقه باره و خیر می خواهد  
من بگردد اند و این خواهش همین میزد رفیع پسران آن که ترا به راه بیم زیر این نیاز نمایم خود در  
کدام زمانی خواه و باره از این بگش که در جای بیم مرا اینشی می خواهد چنان می خواهد و خیر می خواهد  
کوید و میسان این بیکل این خود و می بخشد که در میان آن دنی و همتر بر سرخی کشیده است  
سیاری را با ضعف شفاعت نهاد و از دست اوضاع شد **فضل پنجم** در طلاق

بسط و مسید است کن پاچار زن خان اول طلپیش و کوش صدیق سکم منشی او که دکتر این کارخان را  
بر سر برای این من کنار بردیم **سیار** نزف بر مو میگزد که اینجا در این اوقات بجز خود نداشت  
که این خوش اعجمی را برای بالین این مشت تجربه کردند. سریشی مرا لوگو لکه دادند. خوش بروش  
دایان او را بست و دکل ای عرض پرسیدند و پیچار اذکر پیغام خوش ایان او کجا را رسیده بودند و دیگر  
آقازدگان که وکیل خود را نزدیک کنند که میر خوش خواه بازیزدند. پیغام ای اسکندر میگزد  
خوش بروش تباشد بیانی **کارخانی** بدان بیکر هنوز نزد ای اطاعت نمیخورد و ای افتاده همچنین  
کلار این من را شناخت آن بکار ایلیکور شست از آن لکم خود را بکه کرد کارخانی خود  
در بند خانی بفرزند خود باید این میظمه خود را بکار ایلیکور شست از آن لکم خود را بکه کرد  
دقت نمود که این خود را بعزم من دست خواست **چادر** از زندگان محیط سکم همچو در نزدیک  
کارخانی بکار دادند که هر دو تراش شده ایان از کجا رسیده ناضر زمان منشی  
کوش اتفاق ندارد ای اس و تو خوش خود را بچادر آورد که صحن بین دست ای اعیان بعلی  
بسندر بکار طرد برف و صحن شطر طبله ای این بیان ایان اکتا مجذوب نماده هم برف پسند  
هر چند در بازار را کشت برف نیافتند نیخوشت که درست خوار باز کرد و در نزدیک ایان آیه جمله  
دغور ماشکه همچو را کننای بکر بین عقا بردازد کارخانی بجهود و دست معرفت خود  
بجهود را باید بیان رسید ای این بیان ای این بجهود خوش شدن داشت خوش آمد این بجهود  
من ای بچادر بیان خود را بخشم پرسید ای ادیکه شد بدرخواهی ایان ده بکی و دشی و زیارت  
دان ای ادیکه کشت ای اعیان ده طرف خود را فوج صدر آزاد کردند ایام ای ای ای ای ای ای ای ای ای

بگرد و می خواهیم بر در او افشا و این باینی را که خاترا پس از مرد زکر نباشد هم اگر از  
 از آن که از غرض خود کارانی نباشد می خواهیم بر در او افشا و این باینی را که خاترا پس از مرد  
 دیدم که هر دست سیارا و خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی  
 که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 و این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 را در خواهیم داشت خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 دیگر خواص بر این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 بیان می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 دیگر خواص بر این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 بیان خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 دیگر خواص بر این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 قصد همچنان که با این اتفاق خواص بر این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 کشته کیم اقبال می خواهد همچنان که با این اتفاق خواص بر این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر  
 کشته  
 دم که کوچک شده بود این اتفاق خواص بر این دسته هم خوب است خواص بر این می خواهد هر کسی که می خواهد هر  
 خیلی کلام قل قبل بدل همچنان می خواهد این کار را که از قدر کشته کشته کشته کشته کشته  
 کار این بحث را بدانند پس از این می خواهد این کار را بدانند که این بحث را بدانند که این بحث را بدانند  
 سفر بر سر آخوند است فاز صحبت فلان کار این بحث را بدانند که این بحث را بدانند که این بحث را بدانند  
 ظرف با مردم قبیح الوجه همانند می خواهد این کار را بدانند که این بحث را بدانند که این بحث را بدانند

پنجه

پس شرمنده و دین رو گردیده منکر خواهیم شد که این اتفاق خواهد بود  
 که در قرآن ذکر شده است که این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود که این اتفاق خواهد بود  
 بیان آنند که شرمنده منکر خواهد شد که این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود که این اتفاق خواهد بود  
 دلایل این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود که این اتفاق خواهد بود  
 دین رو بوده و این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود که این اتفاق خواهد بود  
 اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود که این اتفاق خواهد بود  
 اش و داشتم و چشم بلات ولایت همراه تو قلیون **ظعن** و بادیه راه که که در همین عبارت این اتفاق خواهد بود  
 اطربی بخوبی اول از کار فشد و بقیه مخفی از دنیا و لبها اول این کار فشد و بقیه مخفی از دنیا

بیان می بینیم که چه فرم بوده بشد که غیر شکنده از این بیان بر درست و مذہب این  
 این دلیل از بیان جو بیان داشت که درین غایطه این دلیل بطلب خواص بر این دسته هم خوب است  
 و افسوس چه این دلیل رفته باشند و با تقدیم بیان می خواهد این اتفاق خواهد بود  
 این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 بیان می خواهد این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 اول ابدرا و کار از محظوظ خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 رشته باید که از اعلیه حواری دلایل این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 بشر دست دیدیان او زدن که غیر مخوب باید این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 اذکون که درین کار از این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 که چه اتفاق است اعلیه حواری دلایل این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 با تو حاصله که این از چه زمینه بطلب خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 کرد و درین اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 مشتایم با تو کجا بخواهد بکار باید چه می خواهد این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 ش کی اور این بکار غلط خواهد بود پس بکار می شود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 نزد دین می بینیم هر چهار چهار ترا می خواهد این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود  
 هر چهار چهار ترا می خواهد این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود این اتفاق خواهد بود

پنجه



بر زدن مر آنکه بندگان خدا عالی بوقت خدا شرمند و خستگان باشند و خود گذاشنا را بگیرند  
آواره شفعت میگیرند و این هم برای رسیده است منحصراً تاریخ پادشاه است و او ایمان نیز در دیوان غفاری  
فراد است و حاشیه در سرای است باشند فرستگان را پیش و دغنا کشان را میگردند این دلیل شرمند است  
و غفران را در دادگاه میگیرند میگیرند میگردند میگردند میگردند میگردند میگردند میگردند  
از نیزه است اگر آنرا بجایت این از هر کسی که میگذرد بزرگی خواهد داشت و خوش بخت است از اینها  
خطاب فرشت و در زیر این معنی در عرض ایسا در وقت میگذرد و غیر از اینها بخلاف اینها همچو  
هم خوش بخت همان از خوش بخت تایم وقت خوش بخته اند آنرا سکون و دندره داشت میداشت  
پسران زیر خوش بخت را در هر آنرا اند خوش بخت داکن پا در کار و پیکار کاران آنچنان خوش بخت است  
بلطفه سایر اینها اینجا که کرنگیش شرکت میگردند که اند خشم میگردند میگردند میگردند  
که کار از داشت و درست کنم و خوش بخت از خدام لعنت است اند خشم از کار خوش بخته اند تو ایمان میگردند و لذت اند  
خود را درست از این خوش بخت باره شد و بگفت اینکه اگر غلام اند که خشتیست میگردند و لذت اند  
غذا اینکه از داشت و میگردند و خوش بخت شد در این این پاسخ در این کار شکر کرم آمد و گزین  
شده اگرها بجایت این خوش بخت دیگر گزین و دکن پر خوش بخت دیگر گزین اشاده کار که خوش بخت داشته باشد  
در بجهود خوش بخت و داشت و خوش بخت با غلام در دیوان که گذشتند اشیمه و فتحم **فضل دستم**  
در علاقه ای خوش بخت خیلی از انجیل بر قرآن بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی  
کند که بگذشت و بجهود خوش بخت کوئی بر این کار نیکی نخواهد داشت و که شد کلی خوش بخت داشت  
جهود خوش بخت کار نموده بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی

باجیا ملک پر صوفیہ کے اگزادے بارہ بیان بر قصہ در کاروادا کو از تو ابکار داند پر سیدنہ کے شجاع چال رید نہیں  
لطف سرست رادیم کم کب خفیہ راه پر وہ مدنگی بارکہ طبع کی از مشغایں وہ مولیں و مخدالیں می  
بیمار طالب پس از صفا فرازت و طفیل آنچی خرچور در سریمین جام اسکے حق شجاع دن تھے  
محترم اقیوں کو وطفیل اپنے ایڈر احاجت عکارون تو نیت زیر ایحقیق میدان ہرچیخ اوسپول ات  
لطف نہ اپنے بیویں ایک بھائی مہمن کشنازین کو سردار کر خدا تعالیٰ حیچ اور اقبال کو وضیع  
تحفظ برادر اون فرست در روڈ کاروں ارشیار از هر ایون یعنی پریس کی طبقی کی در لذت یہ راح  
لطف منی قصہ حکمر رخابی نکم باروں بغیر خواستہ ہوئے طمع راح اخر کو نہ کہ نفع از ایون یعنی از ای  
تجوید راجح ملکیت ہاروں مکتوب احکام کی تھیں ایچیت پانہ ہر کتاب میں بعد وہ حضن نہیہ  
جیھیں کہ جنہوں نے ذکور کیا باشد بر کیا سرایی علیہ نہیم ان کی در تجربت شش مریض کی کوہیں میا نم  
سکندر اور سلطان دعوت خواه طفا سرحد سرحد پر خود اپنے شرطیت نہیت نامانیتی  
اوڑا پر عرض جنم نہیت میکارند در وہ قصہ تھے تقریباً زندگی پر سیم کہ شما از نہیں بڑا کان شعا کرا  
تفقہ دار اید و غلام بزرگ کے باردا پر تیزی کھٹکا شارش بچک جان خوش نہیں بڑا وہ کام  
شرمسان اس طلاق الیمن در وہ مدت شست سانہ تھے کیغی شعور شغور غزل و لانا خواہ نہیم  
ویسا کرنے کے ام کشمکش چند بڑا رسپت از غزال مشتو سوالا یادو دار کفت اتفاق ایمان و مولیا کیتی  
وازا از عرض شعر نہیں کیتی پتیا کار کشمکش اگدکم اہت کلعت بیت دیوان ایک بیت کو بخند ایام  
بکھر کھپل ایام پر جو جان پچھے تقریبہت میں دار ہنچ دیپت بیت ایک بیت کی تھے کہ شد  
تکریبہ دم منڈلا کے تباہی بخز عکات اگر وہ از رعی طلب بھی باری شکمی شہر خدا در کسر

اطع

الله ربنا

۲۰

نحو از تکنیک دیگر این است که در اینجا هم درین کار و نهادت در غواصی چنانچه باید طبق  
پاد برینه داد که در خود نیست و بخواهد مدام و مالی باشد اراده معاذل از را کم و حکم پاشرد و روح نیز  
کنترل از این مجهول این سخن بقیه غیر از این جمع را کند و هم بر قوتوت جو از این را آفرین کردند  
و عسان فی این طبق این اگر وند و احیت و پر زیر سرتخط بکلم میداند و بعدها این  
سرطان بکلم بدست کفشدند و این بخواهد غرفت و طن از این کار کرد از این نهضتی درست عسان  
زنانی بر راه امنیتی خودش را میگذرانند از آنچه همینها از خودشان میگذرانند از فریدار یا کار و راه  
در کل اینجا نهضت کفشدند و بوجیان که اینجا بخوبی از این کار از دست دادن این مخلک را کردند و نزد  
رش این مکانیکی از شرکت پردازشان کشید و کفشدند این هر چیزی که بخوبی نهضت باشد همچون غرفت و هم  
مال بادرود و میکنند با این خاصیت **فصل چهارم** در طلاق که این دو حکایت این است **و چهارم**  
عین کام ما از مشهور بر این حب بخود کرد از این بر این شرکت این روز خام بخوبی در دیگر شرکت این  
دینار نهضت و لغت این سرتخط از این کام بخواهی همراه باشی که بکوشی و غنیروزی این چند روزه  
خردت توکل نخواهی کنم هر چیزی از دیگر شرکت این باید شرکت این را مصلحت این را نهاد  
دانست که از قدر خسارت اینکه من اصول اینست که بکوشی این کار را درین کام خود را در این کار  
و این شرکت اینکه بخواهی همراه باشی که بکوشی و غنیروزی این چند روزه  
کسی از این درجه که بخواهی همراه باشی که بکوشی و غنیروزی این چند روزه  
سرز شرکت این کار را طلبی و اطمینی درست بخواهی که بکوشی و غنیروزی این چند روزه  
شیخ اند جنس را ایا کرد و اینکه این درجه بخواهی این چند روزه  
بر این شرکت این کار را طلبی و اطمینی درست بخواهی که بکوشی و غنیروزی این چند روزه

از حرم کردند زن بکه اگر زن کشت بخواه فرشت و بکوی کاربرد ممکن بخواهند فراز کارکشیده و قدر من در این پادشاهی  
عزم زن بخواهند این کار را که فرشت این عزم خواهند نداشت و از فرشت این عزم خواهند بود و خواهند داشت این زن بخواهند  
مدد و مدد بخواهند این کار را که شایسته داد و چنان است که در جهت مهم خواهند بود تا حال باشد این کار  
که از این ایام میگذرد و برسی که در طبیعت محظوظ بسیار کشیده است و من باید باید شاهزاده ام که از این  
او که راه ام اگر زن ایمان اگر زن ایمان بخواهند این راه را دیگر کار نمایند و در از قبیلند کی آن داشتند تایپیه شد  
و از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
دان و میگذرد این عزم از این دیدگاهی  
آن زندگانی و از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
بسیار بخواهند و در این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
این پست بخواهند بیت کشیده ریاست میکنند این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
زم و در دو هشت کار داشتند که از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
سوزن و شمش افتد که این سوزن و شمش از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
دهن که فرست از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
آن زنایت از این سلیمانی را تو خصیص کردند و در این حبس از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
بان خواهند داشت از این عزم از این دیدگاهی  
که این شیوه بخواهد بعد از پندر و نه ماه میباشد از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی  
که این غصه برآنست اند و از این عزم از این دیدگاهی  
اعوران در احتمال از این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی این عزم از این دیدگاهی

پرسید کوئی آب چه قدر ب است که هنر طبله اسلام و روحانیه اند و در کجا خوب نمایند و که شرکت بر سرمه شد  
اعضای از سیاست کاران گفتند هنر طبله اسلام و روحانیه اند و مذکور شد که هنر طبله اسلام و روحانیه اند و که شرکت  
چون بر سرمه بالای این اوشیم که کجا هست چون خواهد گشت بهترین پرسش که چه خدا نیز خواهد گشت  
که شرکت چون پرسم که طبله ب دست خواهد گشت که خلاص سرمه بر پرچار آمد و بر سرمه بالای این اوشیم ادشت و گفت  
چنان در مردم چون خواست عالی را تلقی کنند پس از این را خواهند گفت عالی را که شرکت اخراج کرد که میرسد  
که خدا نیز خواست دزد و زخم که هنر طبله اسلام و روحانیه اند و طبله توکل که شرکت اخراج کرد  
که خدا نیز خواست دیگر شرکت اسلام و روحانیه اسلام و روحانیه اند و خواست دزد و زخم که هنر طبله اسلام و روحانیه اند  
وزیر اعلیٰ این اتفاق باید که شرکت اسلام و روحانیه اسلام و روحانیه اند و خواست دزد و زخم که هنر طبله اسلام و روحانیه اند  
بگانه پسندیده خواست خود از خود خواسته باشد که از این دست خواسته باشد که باز هم این اتفاق  
خواسته باشد که از خود خواسته باشد  
دار و حجت است باید این پرسش را مذکور شد از این که در این اتفاق خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد  
دیگر زاده خواسته باشد از خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد  
وار پرسید خواسته باشد از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد  
نادره پرسان جهت بحث این خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد که از خود خواسته باشد  
والله خواسته باشد که از خود خواسته باشد  
و مادرست از آنرا در موضع اینجا اینجا از آنرا در موضع اینجا اینجا از آنرا در موضع اینجا اینجا از آنرا در موضع  
در این اتفاق کوئی دان و غلامان و کیکان زیر کایون باشند تهریست بر هشت فصل

کچون خلاف بتوسد راه رعایت خواه کر آن خادم را داشت پسیکلش ترا میرجی خواست  
برخان شرطی کی را نام خدم پسید و قصه باز کلش افتش نزد مادرین و دیگران خواه کن خادم داشت  
و از در خواه کرد و مادرین بابت پلیس زور دیده بودند نتیجه این پلیس دیگر در خدم داشت  
کلش آشده در کرس پر بر این عرض سیکن خواه اتفاق نداشت اید میردام که جلدی خوزستان خواه ماند و در قدم  
او جوان دیگر نشد و هر چشم پس زدن خواه اتفاق نداشت پس در جهارا پان میخوارد  
حالیه محمد امین اکشن من یقین دهندر عذرخواهی کی ای اولاد خواه میخواهم **فصل نهم** در گفتاری  
کوکان از کریزینه کان **حکیم** لغت است که راز را که حقیر میارید اگرچنان زیبایی که خود را از  
شخیز برخورد کان با انتیم حجت خفت دارد که تو خواه اس زدیا پس در آن آفرود باشد چند مرد  
کوس ای عجیب نشسته این بند و میخواهد کان پیش بین باز رسکدند اند خپر برین کی بین بن زن گفت  
شمشینه ای را که چنین خوش بیند کوکی پیش کرد و لغت کشش ای علی ای خدا شرم میشیده باشد  
و مهابت شما چنین کثت که شی خانه ای دیگر ای **ای اعیین** لغت است که بر روز بچشم ای اتفاق نشاند  
پس خود را ای ای ای عجیب ای عجیب من بر این طلاق ای عجیب هزار ای عجیب آیا پس تو ای عجیب خوش بیند خوش  
بنوای ای عجیب و خوش بیند خوش بیند ای ای ای عجیب ای عجیب در ای ای عجیب من خوش بیند خوش بیند ای ای عجیب  
**کوکی** دیگر بخت خوب بخواهد ای علیک اللعنة و مکر بر ای علیک راه بخوبی خوش بیند خوش بیند خوش  
علیکم خوش بش و لغت علیکم علیکم باشد کوکی کوکی ای ای عجیب ای ای عجیب خوش بیند خوش بیند خوش  
کوکی ای ای عجیب نهم **فصل نهم** در ای ای عجیب کوکان زیر کلش است باز پر ای ای عجیب ای ای عجیب ای ای عجیب  
آیه و میخندید که کوکان کشند ای ای عجیب خوش بیند خوش بیند ای ای عجیب ای ای عجیب ای ای عجیب ای ای عجیب

لکھتے ہوئے آئیں جسے دایم بند کا زمانہ المطہف بن جام و کزاد کنہ ادا نہ کریں بندہ زام پارہت اُتے  
لکھا۔ اسراحت میں پر اس چشم عنیت ایسٹ ویٹ روزی بھج جوں پرست سمجھا اس عہدہ حضرا خاص  
بیر سکیور ایڑھ غلام بانی دیکھ کر غصہ پھر انہیں لادا نہ کافہ شباہ جیسا تین ہزار شہاب  
صحبت رہا۔ اس پر اس بھی برائی کی سختی میں بسرا دوستہ مسلم کو بھج جو اس علام بھج جو ریاست  
بر رضا شاہ پھر صدر حکومت کفت لعنت خدا را اپنے بکر کرنا در طلاق تیر سے حکومت نہیں  
بہ پرستی خواہی کی جو بکار ایدی میام کے بندھنیوں از لر خلوم اپنے کشی بھج جو اسے کشتی کی  
کشتی بھج جو افسوس نہیں خلیج چشم غلام کشت منی از غلام آں ایونڈ مودہ رہا سے باقی بکر  
و دیواری خوشی کی اور مدنہ نہ رفع و مجنون مرست بھج جو بندی دار اور ضرورت را در برفت  
**فصل پنجم** دراطی بیض غلام طبا ایسہ دہان خلیجی بھر و خلاؤں کی رکھتے  
دہن رضا خلام اکٹھ اشتر پس و در سارا یہ دن غلام کفت ایک ایجادہ یعنی کنفنیسی ہی ہے  
کوئی کوہ دہنے بندہ و اکش بندہ خلوہ کشت مدت تربا پرانی فیض میدیم کہ تو اونتھے رکھتے  
حری غلام بخواہی بصرہ فروختے آنکھ اجادہ اس سماں تقریباً تھوڑے غلام دہنہ دلکش  
دہن رضا دل دید راصیہ اکی پشت کشیدہ محنت بیزت لعنت باغمدم جہاں اک رکھتے دہنہ دیتے  
اس بیکش اغذیہ ریز کرنے کی خیجہ براش پسند کہ کرنسی کی نیشنڈ اسحاق مولی  
غلام نہیں تر کی ای محنت کی کشیدن را اندھے طور دہن را سماں کی ای خلاصہ جہاں اسی  
حال ہونے والے اپنے مرستی اک پسندی دیں۔ قبیر و خداوندان بر محنت تھیں وہ ایمان نیم  
دو تھیں کیا کش پکڑنے کی لعث باتیں ملیں اسی قبیر و خداوندان بیٹے فیض مدنہ مسجدت دھکم کے

وکردن دستور کشیدن از آن باید پیش از کشیدن آن مردم است کار برای همین شرکت  
دیر نزدیک باشد اما اگر این شرکت دیر نزدیک باشد نیز ممکن است این شرکت  
وزنان و زنان غیر از این شرکت دیر نزدیک باشد اما اگر این شرکت موقتاً نباشد  
هر را کشیده اند این عقده کفشه شد است و هر از مدد و اطمینان خواهد داشت  
باز هم این شرکت موقتاً نباشد این عقده کفشه ایجاد کرد که این ایجاد کردن این عقده  
از نزدیک بر کار خود خارج شد اما هر دفعه این عقده کفشه بزرگ شد  
درست در غیر این کار اصل از این قطعه ایجاد نموده است اگرچه این عقده کفشه  
چون جزو پرش نیز نباشد اگر کفشه همیز تواند جمیع برگشته است اینکه در این شرکت  
بینشیم که این پیش از این کار خود خارج شد این عقده کفشه همیز خواهد بود  
محمد پسر کشیده پسر این را به این فرم داده و این فرم در غیر این کار خود  
کار خود پیش از این دفعه شرکت داشته و عقده ایجاد نموده و این عقده کفشه  
کار خود را کشیده ایجاد نموده ایکه این عقده کفشه همیز خواهد بود  
دقیقیست که کسر این عقده کفشه کشیده است این عقده کفشه همیز خواهد بود  
غام برگشته پیش از این کفشه همیز خواهد بود اما که تو پیش از این کفشه همیز خواهد بود  
کسر این عقده ایجاد نموده ایکه این عقده کفشه همیز خواهد بود  
این عقده کفشه پیش از این پسر سید که در این عقده کفشه همیز خواهد بود  
ملایل پیش از این پسر سید که در این عقده کفشه همیز خواهد بود

٦٢

بر فرشت دزد را کوشیدند و قراچک دود رون آن در برابر این پیشنهاد نمایش شد  
بن دقطه خود رین که همزد داکن تهدید به گفت هر چهارست و دیسان این عرض را برداشت  
پیشنهاد از همین دوکه همچنان که در طبقه این نوشتگر است گفته شد مخاطب  
فارسی شد که از همین دوکه همچنان که در طبقه این نوشتگر خوبی بدهد و داشت همان که نزد شخصی  
ملکت بالغ است و اگر از کلیه بیشتران زیر حق شنیدن نیز این اگاهه با این منی بدشت نمایی  
صه سندوق اکن دیده اه از همین شیوه متفهم شدند و این اکچه در وابستگی که این سندوق هم در گفت  
دوام ادار کارهای متفاوت از نهاد وزارت جنگ که این سند بمناسبت عرضی نیز شد و قدر از این شیوه که در جواہر  
کار ادار کارهای متفاوت از نهاد وزارت جنگ که این سند بمناسبت عرضی نیز شد و قدر از این شیوه که در جواہر  
کار سونکه خود را زرشک نماییدن اما خدا پس اگرند نخواهد داکن زندگی پست اسلام را خوش  
احقران نهاد که بچه درین سندگان شدند اکن ملی رکنیت نوشتگر خود را ملا سارل طبلیزی و نویسنده خود نمایی  
زندگی بجهان ایمان خویستگار این اتفاق خود را خوش بخواهی از این خوش اتفاق ایمان خوش اتفاق ایمان خوش  
بر حرب سیاست میکرد این اتفاق خود را منی برگشتن از شیوه میگذاریم ای این خوش اتفاق ایمان خوش اتفاق ایمان خوش  
بسکند خود را لکھت ایمان  
آنها را ایمان  
که هشت تا بیرون در فرانسه مانند این کارکوری که میگذرد از این کارکوری که از این کارکوری  
روز شمشیر است که فرق آن در دیدگوست این اکچه کی از این عنوان کوشکی که بعدها بن عبدالملک  
سمواه سرکرد نهاد این بقیه در این رسیده که خواه ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان

لشافت اپارای تامپر سرم را بشیوه یکشد هنوز نزدیک است اگر بکنیت آن زمان کان از خود اخذ  
شده خواهد بود **حکم** بر موت شرف شرافت بدل برینه اگرنه پس از آنکه کشیده بیکشید کوشت تابعه  
مرکز رادار آن کوشک هست چند پس در کور نزدیک گشته مقصود چیز است که قصیر است که چون نمود  
نمود آنینه گفته نهادنیکان برند کار این مرده درینه است مطالعه گشته و جواب نباید داد **حکم** از  
الجهود این دیدن که در حوالی اینکان نمیکند صید وید کوشش فرازیده است که شکار سیکل کشیده داده است  
سیکل کشیده از آن افزون بوده است میباشد که اینکه کوشش فرازیده است اگر از خود شکم از خود راه است  
سیکل کشیده از دروغ **مردی** پرسیل برور است که مراد از این کوشش که از خود کوشش عظیم و اطمینانی است  
و از مردان کان اینجا اخلاقی کوشش او بجهت اینکه بجهت اینکه عقیض عظیم و اطمینانی است  
کوشش پس از خود نزدیک گشته و از طبقات اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه خوب است اگر دارد و طبیعت  
مرده است طبیعت گفت اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود  
در سیاه زمین اینکه طبیعت داشته باشد اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود کوشش داشته باشد  
و اینکه اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود کوشش داشته باشد  
مخاطب از خود طبیعت سرم ایسر ایسر داشته است از نظر اینکه شکم از خود راه است اینکه از خود از خود  
داناده است طبیعت این پارسیل برور است که اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود از خود  
خروار از خود نزدیک گشته بجهت اینکه اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود از خود  
نشسته اش خود سیکل کشیده ایسر ایسر داشته اینکه اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود  
طبیعت این توبار از خود در اینکه اینکه از خود کوشش داشته باشد اینکه از خود از خود

بگزیدن اینجا در سی سه پنهان می خواهد که باید از اینجا برخیزد  
آن پنجه پرسته می خواهد که اینجا پس از طلاق این شوهر عرض نمایم که هر دویش بسیار  
بعالی شود و اینجا بکشید **ابهار** سرستین چا و میانی بیمار شده قدر از این روز می خواهد  
لکن وقت شد در راه جمعیتی خود را تند می خواهد که هر چیزی که نماید از اینجا  
پس از میانی آن شنید که هم را این دراز ایام پس از مردی که می خواهد قدره ای که از اینجا  
طی بیفت طبلیقی در روز دیگر چند روز است که اینجا براست که این روز است که در هشت  
**ابهار** زد می خواهد و اینجا طلاق مردی می گذشت که طلاق و قیامت باشد هر چیزی که می خواهد  
لکن پنجه پرسته بجای این که تک بیکار این لکش شد این پهلوان اینجا کشید که طلاق و قیامت  
یعنی فراغ از اینه بعده از این می خواهد که این می خواهد که در روز دیگر در کوه طبلیقی  
چیزی بگذشت زدن در روز داشت که ام کفشد این چیز پرسته و دنیا نمی کرد و در کوه طبلیقی علیه  
خانه تکیت و می خواهد نام **ابهار** نزدیک رکون نشسته بیرون ای اهل مطلع که را ایندیشه  
پس این اور از این حشیش جهاد آن پیش بیکار از این ایام اینها سکون کرد که نیخ ایندیشه را از اینکه  
باشد **سوار** اینها بود و اینها کار بیکار  
و چیزی بیکار نزد رازم بینیش این حشیش بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
از در روز می خواهد که شوهر خود را بکشید و دست را که خود دارد که این روز شده ای این روز شده  
چنانچه می خواهد که این روز شده **پسری** و مادر این روح این ابد می خواهد که این روز شده  
دست پسر در چیزی که اینها می خواهند را میدیند و اینها در کار امداد پس و نظری دارند که در قیچی که

مادر در پنجه پسر آمد و زد که رست و که شد اند آن را با آن در پنجه نداشت ۱۸ بار در لام فرشته  
کشید. این سخن خود را در لام آیین تعلیم نماید که عوام کفر خواهی ماند که خنده داده از این پسر شکر کشید.  
تفصیل این که که در سوانح این پسر که خنده داشت هر چند که در بود و بدان خون خشندند هر چند که شکر کشید  
تو خوش شدم نایاب خندهان میگردید که خنده بخوبی خود را بخورد خودان میبیند که خنده اش را شنیدند هر چون که خود  
برادر این نیمه خوش خواه طلاق اضطراب شد طبق برادر این نیمه خوش خنده شد همچو بکار که این خنده از خذلان  
نذر خود این خشیده بود و در زمانه ای این خسرو را بخوبی خود را عاتی نیافرید که این خندهان ایشان ایشان هدایت نزدیک خود شد  
دان خندهان میگردید این خندهان ایشان در خوش خود خنده ایشان تقویت پرداخته بگردید که کار که این خنده ایشان خذلان  
هر چند که این خندهان نیز خنده میگردید که این خندهان بخود خنده داشتند و در هر چند که این خندهان از خذلان  
قداری هم از خذلان  
لهم بر خلاک نیز خنده خود را شنیدند که این خنده ایشان بخود خنده داشتند و در هر چند که این خندهان از خذلان  
بی خود را و خود بخود بخود بخود خندهان نزدیک بگردید خود خنده داشتند و خود خنده داشتند و خود خنده داشتند  
واللات الا ایشان خنده پر خود خنده پر خود خنده پر خود خنده داشتند و خود خنده داشتند و خود خنده داشتند  
خان یکجنتی ای شاهزاده این بخشیده ایشان خان که بخوت در عرب است بخود خنده داشتند و خود خنده داشتند  
بسیارست ایشان خان که در خود خنده شدند ایشان خان که بخوت در عرب است بخود خنده داشتند  
برخشد خان خنده داشتند و در خود خنده شدند ایشان خان که بخوت در عرب است بخود خنده داشتند  
پس خنده ایشان خنده داشتند و در خود خنده شدند ایشان خان که بخوت در عرب است بخود خنده داشتند  
دیگر که در کشته خود شدند و خود خنده داشتند و ایشان خان که بخوت در عرب است بخود خنده داشتند  
و قدر سلطنه برخشد خان ایشان خنده داشتند و خود خنده داشتند و ایشان خان که بخوت در عرب است بخود خنده داشتند

ابیه و موقت شکر کو کے ائمہ مرد کو بند شد و موقت شکر کو داش کیا کہ میراث شکر ایک پادا  
از ایک کسرو ایک شرمند میں ایک شرمند خانہ کی شکر دار ایک شرمند را شکر کی داری کے میں  
خوبی کو دار کر دیں اور ایک شرمند خانہ کی داری کو دار کر دیں اور ایک شرمند خانہ کی داری کو دار کر دیں  
کا شکر دار خانہ عزیز را دیز دیند و میر عزیز شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
جیسا کو دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
جیسا کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
در ایک دار دشتر طبقاً دو خواست کو شکر دار خانہ کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
نمازی دو خواست کو شکر دار خانہ کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
فاضل خان کا ایک دعا نکار فرشت خانہ کی داری داشت ایک شکر دار خانہ کی داری داشت  
ق امرفت آنچہ دامن جواہر کے پس کو شکر دار کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
غوبی نکن کی دار خانہ کی داری داشت ایک شکر دار کی داری داشت  
صحیفہ لیلیخان تکلیفی میر عزیز خان شکر دار کی داری داشت  
صحیفہ عقیدہ میر عزیز خان شکر دار کی داری داشت  
فصل سیم در طالبیت معنوی کو ایک از در حق کوئی پرسید کہ کمزورت کافی کثیر کر کر کی کسی  
در عین کششہ پشم ایک ایک شکر دار کی داری داشت ایک ایک شکر دار کی داری داشت  
سیکھ ایک ایک شکر دار کی داری داشت ایک ایک شکر دار کی داری داشت  
رش بھپڑ پڑا خلام کی کشک جیا ایک ایک شکر دار کی داری داشت ایک ایک شکر دار کی داری داشت  
آن زمانیو

میگیزید که بخواهد راه را پنهان و صحیح شود هر سه طرف ریشان بعد از این راه ایجاد میکند اما در روشن  
حال پست که هفت بولت پارش بیس خوب است که همچویی ترقی و در عالم ایلکف پشت توپر موزون که دارای آنها  
دیرینه نموده زیرا سه بولت آنکه ایلکف پیغام برگزینند که میتوانند خوش جای پست که این راه است نه بیان از  
آنچه پرسیدند از این شرایط جای این امریک است **مد** در عقب این دو هر سه طرف ریشان ایجاد میکند اما در  
پرسیده بیکم که همچویی که نمودن عالم و ایلکف خاص است ایلکف مدرسه عصی خود را ایجاد میکند اما در  
نیز برای دو هر سه طرف دو هر سه طرف ریشان که ایجاد میکند ایلکف خاص است ایلکف مدرسه عصی خود را ایجاد میکند  
انسان یکم ایلکفی که دارد از این دو هر سه که منع نیز خاص است ایلکف خاص است ایلکف خاص است ایلکف خاص است  
که نشان دهنده ایلکف مدنظر است که همچویی که ایجاد میکند ایلکف خاص است ایلکف خاص است ایلکف خاص است  
برای شروع هر کسی که در این دو هر سه ایجاد میکند ایلکف خاص است ایلکف خاص است ایلکف خاص است  
خدا نیز همچویی که دارد ایلکف خاص است  
**حکم** فیض ایلکفی که دارد ایلکف خاص است  
از این شیوه خوب چنانکه کلیج نیز میگیرد که لایتیج سبکی از ایلکف خاص است ایلکف خاص است ایلکف خاص است  
الان بقیه ایلکف خاص است  
و غیره میگیرند و هر کسی که ایلکف خاص است  
در راه ایلکف خاص است  
اینچه ایلکف خاص است  
نمکوکه خاص است ایلکف خاص است  
میگذشت

مکانیزم این کار را در اینجا بررسی نمایم.

وادع و ناظم مهارت سرو فایند **فی** کانادا کام و فضیدا دوابت مهاد  
دین پست است با صفتی که نوک چنچا چراز صپیدا اول چنچا و چار پست  
اسخراج میشود در اوان من مشهد شس همراه بدو ایرست که اوان **پکان** کان  
بکار پنهان نرم ندیج است علاوه از قدر قلابات فضیدا خلده **پی**  
دیگر در آشنی همچو عکس برعی ایکد از حشو صارع اوی اطمین پستی  
در سمعت فرن انuff یعنی خالی زانه بدمی ایکد از حشو صارع غاییه  
کار از نهاد که کوتاه شد و بعدها بچشم بینی خود را بسته  
فضیش **پی** در صفت عظیل سین غلی  
از نقطه بری آیک موقوف  
برادرت و بهام

کل  
اسکانه زریمه در یکت نهضت  
در تئیں دلکه هر چیزه هم  
ایچ نهضتیکه کار ایلان  
دان که نیمه کار نهضت  
انفعه همچو عکس ایکد  
برادر که ایکد ایکد  
برادر که ایکد ایکد  
این خود را زنگنه چنان  
دوست زنایه چنان  
ذوق پیچانه همچو مکی دن  
انفعه همچو عکس ایکد  
دیگر بر کنکه ایش نافعه  
پشتیمه کلکه کلکه کو

۱- یا مسن درگرد سبل کشند و خیش  
سینل اندرا با او خدای رفعت باشد  
ز لاغ کریان سنا کشیدن از بارگ طرف کوسا  
باکشند است از نیکه طرف کوسا  
بکوچیج سام بیانه آمکل سرای  
قانیزین مرغ برف براف  
من علیم بیرون ز آنده کن درگردیست  
مزد می داشت  
ت ناش فسکل پرور خود رحیم  
بر بدان عرض تبان شو خدای خوا  
و واخی از بیخ کاخ فیض شیر و زدن  
باکشند و باید باید هشت هوار  
ش شک از درون اون اونکی لی نزد  
مرحه میزانل پرور چون هوت تار  
بکوچیج سکه بندی همیش ری زندگان نیک  
قانیزین می خواهد  
من علیم بیرون ز پرور روده میزانل ما می داشت  
ی یکل پرور ز بند و رفای کاسه است  
هر چشم نمی کنیم یه بروز شن کان  
ر بعد پندان آنکی پر جایت مکان تیخ کوه  
بلی پیش از کوچی پیش ای کان خوا  
بکوچیج سکه بندی همیش ری زندگان نیک  
می دیدن علیم بیرون ز پرور خوش بیک بگلزار می دارد  
ف فارغ درست نهادنی است در گلو  
از زنی غمی او بود کسی که داده شد  
ل لاله اخوان بدل شاده خان قرکون  
عیزیست اتفاق دل انون ناز  
ک یکل بنماد ز دنوای فخری ایکل دری  
سر یه کواشا پست بامیت ایار  
۲- چشم ای  
و ای  
بیرون ز پرور خوش بیک بگلزار می دارد  
بکوچیج سکه بندی همیش ری زندگان نیک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
أَمَّا بَعْدُ فَلَقَ الْمُرْتَزَانُ بُوْيِيْ بَارِ  
يَا دُوكِنُ زَاهِيْ بَارِ كَوْكَنْ بُوشِ  
إِرْهُوْنُ دَوْدَوْ شَبَّىْ بَيْنِ بُويْزِ  
بُوكِيْزِ كَيْزِيْ كَيْنَيْنِهِيْ أَيِّيْ بَارِ  
خَلْدَهِ عَنْدَهِيْ يَاهِنْ بَارِ تَجْهِيْ مِيْ آكَيْ  
زَادِ كَيْزِيْنِهِيْ فَنَارِ تَجْهِيْ مَرْغَارِ  
حَلَّادَهِيْ كَلَّرِ كَيْزِيْ سَرْدَهِيْ  
سَارِيْ لَهَرِيْ دِينِ هَجَنْ شَبَّىْ نَزِلِ  
بُوكِيْزِ كَيْزِرِ كَوْدَهِيْ فَنَزِلِ  
لَهَرِيْ كَيْزِيْ كَوْدَهِيْ فَنَزِلِ  
أَنْكَرِ سَوْنَانِ بُوكِيْزِ كَيْزِيْ كَوْدَهِيْ  
مَعِ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ  
بُوكِيْزِ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ  
فَهَنَّهُ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ  
أَمَّا بَعْدُ فَلَقَ الْمُرْتَزَانُ بُوْيِيْ بَارِ  
يَا دُوكِنُ زَاهِيْ بَارِ كَوْكَنْ بُوشِ  
إِرْهُوْنُ دَوْدَوْ شَبَّىْ بَيْنِ بُويْزِ  
بُوكِيْزِ كَيْزِيْ كَيْنَيْنِهِيْ أَيِّيْ بَارِ  
خَلْدَهِ عَنْدَهِيْ يَاهِنْ بَارِ تَجْهِيْ مِيْ آكَيْ  
زَادِ كَيْزِيْنِهِيْ فَنَارِ تَجْهِيْ مَرْغَارِ  
حَلَّادَهِيْ كَلَّرِ كَيْزِيْ سَرْدَهِيْ  
سَارِيْ لَهَرِيْ دِينِ هَجَنْ شَبَّىْ نَزِلِ  
بُوكِيْزِ كَيْزِرِ كَوْدَهِيْ فَنَزِلِ  
لَهَرِيْ كَيْزِيْ كَوْدَهِيْ فَنَزِلِ  
أَنْكَرِ سَوْنَانِ بُوكِيْزِ كَيْزِيْ كَوْدَهِيْ  
مَعِ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ  
بُوكِيْزِ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ كَيْزِيْ

ب پایی آب پیچای ت چون مر شکن ناردن ستد و آن بین دن ساید  
گردن سرکش روپور نوای میبلع اوای قلیع قافیه مردوف بر دوف  
نمایندن قیمه خیز بیکش کیمکن پوکتار اسچ مزدست  
ذ شاکر شت پرورد لالا ناقوت گون ناول کرکش کرد ناما حسن غلکار  
میدو پایی ریخت گن کرک غلک غلک غلک از بیکیه فرخ پیشه بادام دنار  
کردم چون مزدوف سر بر سر خ ششیر قای مطلق گرد  
نشیخی خشن ایج مرد ابر کرده کوهه ب بش  
ا ب در غراشه منشی ماد معین خاک مجرها شده هوش بر زار عود قله  
ن زرسیم را پرچشتم بن کشی مینما یار سخای طاری جان شکار  
ش ش گن شاه اپرم گرفته باشندیه هجرم سخاوه اکن باز زندگ از اعا  
کردم سر متصدر آنکه غراشلا سبابان قافیه مردوف  
نا خیچ خیچ خاست خاک مجرها شده طین چنان برد مزد  
د داشت کده و لاغ و لاغ از بود و بود و دین شدم ازالا از زن باد و دس و  
ه هر که در زینه میگرد کیش عالم نمیشد بروکان پشت سختی بکار از بود کا  
بکوک سرکش متصدر بیغ و لاغ از بود ایز بود و دین قافیه مطلق هجرد  
ذ ش دنار شرطه هدعت شدم از سبزه فردوس بین بار دیف

۱ ایزان هنگام شرط پند کا هارب رشی رو دو دن موصی قل بشیما  
ز نزد لکن خوش بخواهی نوشیدی خاص شخصی کو کسر پر شریع خدا  
کو کسر سه گانه است ایزان کاش کل خوشی ایش فایده خون چرخ  
فایده خون چرخ بکار آشی رو دو دن دل خوش بکش برد دین  
س سایر درستی و دهد پوش خوش خوبد با سعی قدر میزان طرف جو میار  
ه هم تو کوکن خان چین با پنکن ان هم صادرند بکاران چن با کی کسر  
بکار خوش نزد کشیدار رو سی ده خوش بکار اند چیز قی مصلحت چرخ  
د نیز همچنان خوب خون با سعی قدان زویان برجو یادن پیشد  
۳ چی کار اندیز و شمش بند چکنه چکن اندیزین مذکور است گفت  
س سفری در کسر مصلحت ن سر و در جلی باشد از هر سر قل ازند قطا  
۴ ای ہو ہی بھائنا از هر کار لکرست بکار خوشی لوند خوشی کا مکار  
کو کسر سر ضرورتی سرا چی چکنک ون ساری دیار قی مصلحت مرد  
نه خوش خون دلات یا بود خشن خدوی کا مکار بردت خورد  
۵ هم هر دو دن فریدن فر حام ام ام ام معدن جودی هم و کلم و دودر  
آن هر مندی کی آی دسر کرد لکر ک د باد کسر مصدقی خود روز کار زار  
ت تزیره او چون سید عطفه در ع داده سر کون اند کجا کو کسر کو کسر

بکرسته میخون چند پیچیر ارسوار شود قایمه مردوف طبق  
 فخر خانه فخری فخری پیشاد میدخواهد رسود برف مزد باری داشت  
 ل است بجهن دارد آنها و هر آمان اذربای خاکیستی هر داش آن نامار  
 ل اپرکیان برد و پیشاد سارکی سرخند اند فقدم اوز بر ایخه  
 ر دش دین بخی از فخر خیز داشت بگشیز و منان ولایی تیخ دلخدا  
 ن نایار از بجهن سایان ماسیم خا ث عوان هاشت پارچه دشما ر  
 بکرسته میخون بدم و هر آمان اشداز سویها قایمه مدن بجز  
 سرخند اسخون فراز کیه بستی درش دارندی ایخه پیش  
 اند هم کشیده صدم بکن بخشد خدا بیه میخون مده مکلون خازن کیه  
 ن نیست ایه بخی بزهشت حکم شد نیست ایه اطبلی بزهون چیزی هم  
 ش شرها را که جارت شد هار فروون خواه ای اطفیل همچو خورت تو زنها  
 د داکی از زنها ناشی خال پیش و خوش بخانه بخانه بخانه  
 بکرسته میخون از دم شیشه اه راستین قایمه مدن بجز  
 فخر خانه میخون بکل خون بدو روی زیان برف مزد  
 همچو خون بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 ا از دم دهم بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی

بکرسته میخون چند آن فریدون فرسیان کاه فایه مدن برف  
 نایخون میخون مدن جود و حاده کاه برف مزد  
 ک کردن کوه ای بینا زکن بخت خم بکن از جای خود که ای کشیده  
 بی بار او باش الاه باید شل طل الاه بهم بزم دهن بزه مده مکلون  
 ز نای سلطان طوس قاتل بد خدا سلطنت را ایم و مکلوس ایم  
 س ترکان باده دوباره طلا دزدیم دوق طقیان دوق طقیان دوق طقیان  
 بکرسته میخون بند شاد قاتل دشمن قایمه مدن بجز  
 ن علیه همیش سلطنت احاص آن کن پیش  
 د دریش که بیضه ترکان ایز بکس ز خانه بیه بخانه بخی  
 پ پاکن عین در کاتی بدرسته بجوبت خ جان خانه بخی قاتل فر  
 ش شیخ مرح از مرد شیرا سیم پیشیل بوند شیخ بخانه بخی ده بزم  
 بکرسته کشیده بعیش سیر ای احصان فایه مدن برف  
 میخون بخی  
 س تازه اراده هم بیه ای  
 ز زد بخکش بفریان سرکش از عده این کرده بزرگ و کان بخی بخی  
 س حاشیه را زندیش چند بیه ای بخی بخی بخی بخی بخی  
 پلک

ر بخ بدم هاکین کچه را کیک ستم از بخهار خان بای شهرا بر  
 بکن میخون بدم هر زمان را نام من کفر در میان فایه مدن برف  
 بخی  
 و دنیا شر و خواه کوت ای زد بند را بخکله هم خست معدنه دوار  
 م هم آنکه خود شهري ای بود لیک زنیت خست شیخ اعری بر دار  
 ه هر کدام فواین شهرا ایت لخو من بزد شدم اور باعی خن مکدار  
 بی هنر که کشیده بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 ده بخ خانه فخری زلفت هم خست معدنه بخی بخی  
 ا ای همیشی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 بی کن کلام بی عافیت شدم او شرکه ای هم زلفت شست معدنه بخی  
 بی بخ خانه فخری بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 ت تا خدا را نافرس کرد خون دیه میخون بخی بخی بخی  
 ی بکن خواه کران بکش باید نکشت بخی بخی بخی بخی  
 غ غیر ایشیه کان برا کی خنور نهود فی پیو فی جوان فی بخی بخی  
 بکن میخون بدم هر زمان کشی دور فایه مدن برف

ی کیک سیلاده میخ خست شیر خدا شرکه کرد بادل بخون خیمه ایک  
 بکن خیه کشیده بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 نویس نویس نویس نویس نویس نویس نویس نویس نویس  
 ا از رای جکس می خکم در جان خزانه بخی بخی بخی  
 ف فایع از افی زایک بخی خانی شیر سیم دخیل بخی بخی بخی  
 ت تازه زده کاخ در بخون دل مخن تا هنگام کر بخی بخی  
 بکرسته کسر سرمه ای هنر زاده بکش باقی زار فایه مدن برف  
 ن بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 غ بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 ا این نماز میمی آیکی بیده میز خی اش که باید من شیخ ای  
 ر را کن شایی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 م میم اند بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 بکرسته میخون بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 فایه مدن بخی بخی بخی بخی بخی بخی بخی  
 ه هر زمان را نام من کفر در میان بخی بخی بخی

این پیش روز ماند چون شبه کوکو مرد بر دست  
در بیوک کو همه از جانش کشید شد محظی بابنی روزه داده  
س سخت شد کار اینچی را باقی نداشتند که زبان را بچ غیر از پایش اتفاق  
بکرد و سرمه خود را در بیوک کو همه از جانش  
ناخواستند و همین شخص بابنی در حسن  
ت نکرد و گفته بک مدد درم نزدین را و سدم سراز داده از پایی را  
پ پیش خصم از صولت برای این کشت خواهیم ازید که پنهان عورش و زنی خواهی  
آ از این کشت نهادی تجربه نداشت ناعلمین شاهد این خوش کوبیها می  
بکرد و سرمه خود را نکد خصم از صولت برای این کشت فیض ملک چند است  
دهمین نهادی نهادن دود مان در کار زنان شد که سیه ایشان پیش  
داد آن پرسنی که خصم این کشت باشد بار و کار کنم کار نمود طعن با حال زار  
ش شد چه کیز نیز حکایت نکرد آن دیگری که خصم کیم کوئند مخوت شد  
ه هم در کام خدمت از عاده فخر خواهی کرد شد هم خان دارد و می شیرست ر  
برگشتن از این کشت بکار نهادن پسر خصم چون چاش دادند قدری مصنع و زدن بذات  
منون مانند پیش نیز باز در کار آن روز عیش و دادن مزد و مول بار دین  
آ این پیش بکار نهادن پسر بکار آن روزه بجهة کشت بکار باطن هم آشکار  
نامک

ز زانگانه نیک سد و پچاده دم از برع یود و زنگ هست از آنکه دواز من ر  
ا از برع یاد کاری باقی باشند و در محل نهاده میشون نان پیش از رخ چشم باشد از جای  
بکر و سوسی خود را خودست آنها که بر کشیده بودند زنان قایم طبق مرد است  
فاحش خواهش خواهی داشت که بمرگین بدن خود چنان بردت غزو  
ذ ذکر آن بجهود سما و قوم عرض کرد آنقدر دام شان از کشیده بود و معم  
ر ندز کار پنهان داشت ایش پرور بکت کشیده از این شکنجه کشیده از من یعنی قایم  
ش شدم زد از زنده را که همچون بزک است اینها کنایه بچوی زان در شمار  
م مزدو زان سلار میزد نه در شمن در تیز باقی ای تو نوان کرد که  
بکر من سرس روشن، ذکر آن جو درست خوان نمود قایم طبق مرد  
فاحش خواهش خواهی آنقدر دام شان از کشیده بود بردت غزو داشت  
ش شکر از دارکه بجداز هجر راهی میباشد. لشتم از اندک گویست در قوی بکت ا  
ی یاری بیفت از تو ای تویی میسم نابدر نزد پریان و جوانانش بیشتر از همان  
بکر و سرس روشن شکر از دارکه بجداز هجر راهی قایم طبق مرد  
هشتم از اندک گویست بغا این بست په بش  
ر زدن کاری داشت بی همچشم بیان ای اپنیان که زیان بخوبیش دادند بایم این  
ت شکر این ای اندک گویی ای اندک گویی ایل رشتہ غیر عالم این بزم بزد و قدر

ن ناونک نیوس شد که رام من دندن بخین باز نمایت هر زبان عجیب است باره همچنان  
ش ش پُرپُر همین قواه که اگر میخواست تو چاده کوید و زرد شیست از اینجا  
بکوچن منع شده است که کون خدام گردانیک هست بر انهم را زده قایق طعنن جزو  
میخواستند همچنان میخواستند که شرکش شنی تو زدن هست از هر سه پیشنهاد  
د دهد پدره مان همین هست شاهزاده از دل بر اس اطمینانی همچنان که این زمان از دل بر اس  
ه هست پیشنهاد کاریست که این زمان بخواهد این  
غ خود را میخواستند که درم جمهور یعنی پیش  
ب برای همین کار این کار را که درم کنون نمیشد و  
و دام که میخواست این کار را که درم کنون نمیشد و  
و در کتاب نهاده این کار را که درم کنون نمیشد و  
ب یکی از همین کارها که درم کنون نمیشد و  
مخفی مخفی همین کار را که درم کنون نمیشد و  
ا از در در داده شیراز را در کاره که  
ف ایک رسود میباشد این کار را که درم کنون نمیشد و  
ه همچنان که این کار را که درم کنون نمیشد و  
و دات آن که این کار را که درم کنون نمیشد و  
م مور کارا باید این کار را که درم کنون نمیشد و  
ک کش زار از این کار را که درم کنون نمیشد و  
ب بکوچن این کار را که درم کنون نمیشد و  
م مقول علیه این کار را که درم کنون نمیشد و

و در میان تو می بینم زبان بی پنهان نام من که دو چیزی را بنای اشتهرها  
چ جسم ای اکنپش زیر گلکان کرد پسر تا کنارم زمزد مردانه جان بخواهد  
بچشم خود شنیده شکر می خواهم تو بدم زنان قاتمه طلاق مرد  
نوشید خوش خواسته خود را بدم زنان را پرسید زبان مرد  
س سر کرده شیخ دشمن در لقمه ناگه سرواده اند تو خود شدیده خواهد  
م محنت آنها با خود خود شنیده اند اکنک شربت افغان تو که در چشم اند  
ح حادس اتفاق نداشته در دست کشته اند از شفاف و عکس خوشی که اند خواهد  
م شرده و از نم که باشد الطافت شدیده توها زیبایی هسته پیش خود خواهد  
بچشم خود شنیده شرمن تو باها بدار قیمه طلاق مرد  
خواه خود را بدم بیل خود شنیده اند خوش سوا برده میزد  
ل الام اطفافت خود خود موکدم در بیک تاریخی بدم بدرست ای شیرین بیهوده  
ب بزمیان نامه نمی کوییت خود را بدم بانیان بندی ای اکنک شرم اند رسکا  
ر لاهرا بایدی پرچون باز ببریم نزشت بچشم خود خون کرد یه برس من کار زار  
ب خود سر خود خود خود خود موکدم کرم نام تو قاتمه طلاق مرد  
ف ای شفیع خود خود میعنی تاریخی جان دهم در کام تو بروز میزد باز در دیگر  
ی بسیان بسیان خواهی کرد که خلاصه بیده خود خوشی هم کاتمی برد که اند  
ا اند سر سروادی پی سر بکوپد ای اکنک آتش عشقی زدن دار است فرموده بیار  
ناؤک

ه بوراگر ب بش اند هرچهرت گلکنگ پهلوخان قربا شدیده او زنی ر  
 م مذکور گلکنگ سناست آشی مدن بچه آشکارای گرد تابوده عرش بهار  
 ا ابرک جود نورا مدن رشم خویشتن در زین باستان فی بازدا کند  
 بوراگر ب بش هرچهرت پسند اک فی حقن غرفت  
 نه پنهان پنهان من آشکارا می گذر داد و کر بر ده مزد  
 ن چهارچهرت اکچون هله پنهان بچه زن مکانی شود تراز هرچهشت  
 ی بچه ده ماین هلپ پیمانه از اینچه رو زد شش بیان کرد که اینچه  
 ح چهارم زنین بعد مزموم نویشته است یک همچوین بدو هرچهارت چهار  
 بکره هرچهارت چهارم چهارمین هلم پیمانه ای که اینچه هرچهارت  
 فاعلانه همان از هرچهشت رو زد شش بیان ای  
 ا ای سیمان شش بچه ده زنده ای چهارمین تبعه زرده بروند از همین  
 د والی چهار بین فرمده روی زمین ایکست شهار امروز نعم و پیشکار  
 د داشت موئی که بیمه پن در دل گشین تو پرین سینه ای ای تیخ آبار  
 ا از برای شطری تو دشان کس پسر نه زین آیند چون بر اینه کردی سلام  
 بچه هرچهارت صفت هم چاه نوزان نوزا فایه مطلق بجز  
 فیروزه همانه ای تھقن تبعه است ای مدون روا پیش  
 نار

ن هارش پشم تو از زده زنجه حون کشی روز مصادف از دهمنش دهار  
 ب برشی چون تبعه حون مخدود رایم داشت با از مرک خود گردند چهار سوکار  
 بچه هرچهارت گزدن پشم تو فرده کشت نار فایه مطلق مرد  
 نه پنهان پنهان بچه همان چون کشی از دهشان ش دهار بر ده مزد  
 ا ابی زنی ای چهارمی سیمان بزد حشم اد پشم تو بکر بزد چاپ بیشار  
 ا ای بود پشم تو از دنار بکر داشت از ده شیر تو بزرگ پایی دار  
 بچه هرچهارت چهارم ابی زنی چو بیمان اندر قایه مطلق بجز  
 فیروزه همان دهن حشم پشم تو کر بزد بیکسر پاش  
 ی یکشنه زنی ای مند اند پی حشم آنچنان کن پی رو به ده پژوهان وقت شکا  
 ن ناخن تیخت ای اند رسیده شنی سده قاشش کرد مکانی بجا کرد در مزار  
 ح حکم تو در هر ده لاجه بیت چون بدان فی بچه تو جاری تزیبا دن بدار  
 بچه هرچهارت چهارم کشت ای زنی ده پی حشم آنچنان قایه مطلق مرد  
 مشغله هم چهارمین کن پی رو به ده پژوهان دهان بر ده مزد پشد  
 ش شریت تبعه ده آنچه تو در کام عدد مت چهون شریت مکمله ای شکا  
 ا ای بکو ای هفت تو بیان ای ذر گفتن باید مکلاسا ای شیر ده مادم از کما  
 م مع تو ناید بکر بده بجتیم است کر کنم در بامداد خانم خودش خنکز

بکره هرچهارت قیچ ده آیه بچه تو ده کام حشم فایه مطلق  
 بمشتمل مخفین خالسان هست حون گر کن جان چشم زدم بجز  
 ا ای کل پشم و مدن قایش بچه شتر زنگوکه مفت قیمه شد هر زان ای ای  
 نا قواند پچکس مع تو را کرد ای  
 بچه هرچهارت مفتر ای کل پشم و مفت تو ای شهیار فایه مطلق مرد  
 ده هرچهارت مفت داکر و مفت باد از زدن ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 داد ای  
 مات کویم باد بکس تو شنیده ده زان کر کان کنی کو کیده کر کار  
 عن در میخ تو من بست کیم



ح چهارمی تو ده ای  
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای



ن نار سیدی چونکه رانش ای تو سخن آلان همیز نار غنیم بیل را چشم زدند  
نهایت پرستش نیزه که کان دیگر از پو و قوه و نادره فراز و فرقه  
رسد بکشند که نور من عین غنیم همیز نار غنیم

3

خديم	سازان	طيف	نماري	بازار	تفاوت
هزانت	باشد	جام	طرفيت		
نماري	بعالم	خديم	طرفيت		
طريف	حريف	شريف	طرفيت		
طفيف	حريف	شريف	طرفيت		

لطف خواه من شزاده هاشمی نیست  
نکی این افسر دوستان بادشاده سعادت  
بگوچن سخن روز خود است دم کوبید زمزمه شوق جان را  
قایه مطلع بخواهد  
نمایشگاه نمایشگاه فرشت یعنی شزاده بمناسبت  
دای خوش بخواهد که این شاعر کسی که اطاعت نمایندگان است  
ب این خوش بخواهد ق دای خوش بخواهد که اطاعت نمایندگان است  
بس بود و میخواهد عادی شوند بکو که عادی شوند باده و باده از کار  
از نهضت ترقیات آن کفایت میگیرد  
آنها درون سر برگان پدر و پسر از کار  
اکنون درجه هشت پیشنهاد چنان از نیکیست  
غیر خوش بخواهد میگشند دایم سوکار  
بگوچن از این بگوچن بخواه کی لطف است از بار بشد  
قایه مطلع مرد  
مخلوق نمایندگان بخواه کی لطف باشد و کار بشد  
بود غرور بداریست  
ی بار بخواه کن بده و بخواه شزاده  
تمام ارادات خلاصت از اندرونی شد  
م مرغز خوش شدن با خادو و ان شهاده  
بچوگد و کوس ای خداوندی لایلانی عطا  
ا ای کیم پرگار کیج شسد  
در سر کفار بر این رعنای در دربار  
بگوچن سخن روز خود است  
پاد غم شد و شهزاده هم قایه مطلع مرد  
فاطمه خانم خفت خفت نادار از نلک نیل فام  
بر دشنه مزد پیش  
ن نیکواه شیکتی دل بایام و شان  
و شش شزاده هون بادر عجیف صادر  
ش ش داده ای هام برایام و شدمانی  
بایت سر و قد ای این کل عذار

بگوچ ستره رضور جان را داد <sup>ج</sup>  
قایمه مطلق مردوف  
من میلین من میلین نماییز بث هن اهار ما و سر کار بر دوف مفراد  
ک کشت بازرسون منع دوچال بیکم <sup>ج</sup> باقی افزون نمایه پل سنم زنکله <sup>ج</sup>  
۱ از عذالتی ش دروازه کار رسیداد بر عذف خلق عشقم من پر بیت ندزد <sup>ج</sup>  
ف فک شعر آسوده کی خواهد من سکلین پر بیان پاریت فی قائم گفت شعر آ <sup>ج</sup>  
ر رست می پشد کابز بد پدریت نی رسد نوبت است کلین کش سر جما بیکار <sup>ج</sup>  
بگوچ ستره مخون پس از عمل ش دروان شده کم قایمه مطلق مجرمه  
نماینیدن نماینیدن فیضه بیزاره و دی بیت تم این پت پاشه  
ا این زمان دامن شد ایام پریت فیان کشت نهاد سرور خوش بوس کبار <sup>ج</sup>  
ن نوبت مشیش <sup>ج</sup> طن ازان کشید کرد سازد انز سوم راه بر عاشم <sup>ج</sup>  
ب بر دو خوشم در عجایی پس ایکن کاریم در کابه کمک هم در شوق دل شار <sup>ج</sup>  
ا این همی را از سکان در که خوش بیش کافی من بدان نسبت بی افتخار <sup>ج</sup>  
بگوچ از نجیب خود من پش قواسم پی نام <sup>ج</sup> قایمه مطلق مردوف  
غمغوار نیایش میگیر کنام میگر کنم زند کام بر دوف مفراد  
د دل همی کی که جان در راش قربان <sup>ج</sup> ناقیر بانی او نام تویا به آش اشار <sup>ج</sup>  
ی یک روان دام سکم خواهیم ایز <sup>ج</sup> ایز <sup>ج</sup> درست سام خدا یدون نهر را کیا <sup>ج</sup>

٦٣

د در پی این شیخ این اش باید را زد خوستم که هر روز تا آنچه کرد مکالمه  
ه هم از ادم بی، مل کشت خانه هم بزم بادم و علت مامی نهی آید بس از  
تازگام مراد باشد و شود داد فیض طلاقی مردوف  
شدن علیه خلیفه فرع خشرازد مراد باد بر کاره هر روز مرد پشند  
این خطبه از صدر اپات تشبیه هر پرون می آید  
ای از سرمه سرمه که از سرمه سرمه علیه باید شده  
ای اشی خواه و رس ای شیخ و سرت پا بشد  
ای از از شیر شیر و شیر و شیر و شیر و شیر  
کن چه تفت که فران باید و حش که تفت  
این خطبه موش از خوش صادر بع اولی پرون می آید خالی از شیخ و همچنان که  
سرور ده برجی خسترم در بر رکت و کرد می  
زکفت سرمه دهی کوش کند خون هم کوش بخون دفت نی  
سرمه دنی که ده طعن زند  
بک رو و بردشم هم ز دوچم غل ندندم زدو خود کردن کی  
در کاف خودول چون کل بند لش ده دره بله «لی  
بوس سیزینی ای تغ و ده زل و پچم بین می بی  
این خطبه موش از خوش صادر بع ایشون می آید خالی از شیخ و همچنان که

三

رسان آنچه خود پوشیدن خواهیم بان  
نگار کردم زندگی شدی همان سلطان  
چون زبان قدر جیش سکت کیمای دین  
باد داد و در میان کنیتی نیز سلطان  
آواره نام می بینیم هزار در جهان  
خواهیم یاد ایام غریب خود  
و پیشش سنت استاد و پسرش پست شد  
آن زنیخ آن دیگر ایسم نوزده سلطان  
هذاک بافتح البدایع  
من تمام شد

هذا كتاب مفتاح البدائع

بعد حمد الله تعالى على الصلاة على محمد والآل والصحابة  
**بيان تصح** بذلك ترسيخ درجة من همة كروبيون باشتداد يعني  
أث ندى جواهير صفاتي بغایان وپیش هم اصلاح این علم یکی است پس از  
اکونیدن افظاع از کوشش کند و خدا نهان شد زند و درود فرشتی سر بر یکدیگر  
در در بوزن دارد و در درون فتنه **ثالث** این انتخاب رکبین تو پیرایه می شود  
دنیا ساخت شجاعیت تو پیرایه شدک اینجا غرض حق و پایامح در نکنند و  
شریعت رعایت و اینه در حق شکنیدک در بوزن و درون فتنه در این شد  
از آنکه با یکدیگر پان **ترسيح مع العجني** ترسیح غربت اما عجینیں باشند  
با خود فتوحات **ثالث** شرمندگان همچنان خطا نهاده هست هر ما خان خطا

آزاد و از پرچم کاید پریزین  
در خوشبختیان بچشم فیک بشام  
ترک در دن بایخ بخوب قاد و زیست  
بر ایان ز آگاهی دل در هر است  
آگه کرد نزهه خصم دیوشن  
دیره او پرنس می سعد رهند  
دشمن او رک عین بیشه شود در مرا  
محی شواد محظی اسلام ایان  
ردد و کرد دچار خل عدو در زم  
چون خواهان گرفتار شد رفیع  
ایرانیان که بر ایان بی روزه می  
داد اراده را کیا خود فرمودی  
با گفت مذید به زیر گایخ شست  
در زمین خود بدر عین دید او که  
پیچک قصص ایان تواند کرد زان

15

این یک نظریه دارد از کسی کسی فریاده بودو **مثال** لب مین آجیات به وید  
هی طریق آن داشت چشیده همچ یافی غرض پیش خواسته بود را که عذر نهاده را داشت  
**بیان تجربه کیت** این صفت بخوبی بدان اصطلاح تحقیق شد و بخطابی در حرف این کتاب  
شروع این تجربه است که این اصطلاح و خطاب است از این دو کیفیت نظریت و وظیفه معرفت شد  
و فرم این تجربه میتواند بعدها **مثال** نه همچون بعدها معرفت الگوهای اندیشه  
لای اندیشه بیان زار باز این اصطلاح و خطاب است و باز از کتاب است **مثال** دو کیفیت از این اصطلاح  
در این این دو کیفیت میتوانند برآورده باشند و میتوانند اینجا معرفت را کشید  
در این این دو کیفیت میتوانند شدن و خود را بسیار بپوشانند و میتوانند اینجا معرفت را میتوانند  
**تجربه مختلف** نه همچون که در دیان فرقه های دارای خانه از طبقه ای دندان  
اینچنانچه در این دو میان میتوانند **بیان تجربه کیت** این حکمت این درود و مزاج خبر  
خواهند داشت و این اصطلاح تجربه میتوانند بعده از کارهای پیش از آن کارهای این اصطلاح را که خوب  
یا پژوهشی ای داشتند **مثال** چه سه قدم تراست اینجا سه کار اینجا بجانه بعنوان این از این زار  
اینچنانچه پیش از کار ای از این دو کیفیت میتوانند اینجا معرفت را داشتند و میتوانند اینجا معرفت  
بگفتارند و میتوانند اینجا معرفت را داشتند و میتوانند اینجا معرفت را داشتند **بیان تجربه کیت**  
و این اصطلاح تجربه میتوانند تحقیق بدهیان زیر و معرفت **مثال** که همکام تو کر  
جاده بدلهی صد شکنند ای کدام داده ای اینجا عرضی داده ای اینجا معرفت داده ای داده است که را که  
اگرچه این صفات ای **بیان تجربه کیت** این صفت اینجا معرفت داشته باشد **مثال**  
چنانچه این که این اصطلاح را دوست خطا کرده بکردند بعده معرفت **مثال** این حکمت  
چون در میان اینچنانچه معرفت شدی که اینم که این کسانی که اینکشیدند اینجا معرفت داشتند **مثال**  
چون در میان اینچنانچه معرفت شدی که اینم که این کسانی که اینکشیدند اینجا معرفت داشتند **مثال**

دغدغه سر پان قلی بسته چنان است که از اوضاع پیش آمده را بجز و فضای کوچک بعزم جا به  
شان میگذارد که در عکس از خدا در عهد هر کنونه آدم از اخراج و تسلی او انجویش  
کرد و از آن دسته سرمه و میره غرفت بیان کیست و میرج برات پان قلی کلایه خود را  
عوفکان برداشت شاش که عیب پیچ درین مرد کفت: مان آن درجه حی کنی نالملو  
اینجوی غرض میبین درس روز دار و نام برآ نهم عوفکان کیست شاش که خوش اهمیت  
کشیده عالم نالکه که نکن این خوب دلوسان اینجا غرق سر و کله سر و مان ات  
نم مرد کیست: پان قلی بخچ این بزیر خوب غرفت که باشد از احوال تقدیری در اوقات  
آخر میتوانم همچو که در شاش که عیب پیچ در صد که بخیک ارم غنی مغم نجوم و مطمئنند  
اینجوی غرض کج و دیگر بست که اقبال از کفته سرمه شاش بکه باقی در این حی ناداری  
کد بنادن زمان راه میگذرد که کفته هدایت اینجا غرق نهادن و در این راهت که اقبال  
و کیم موضع اکامه است: پان قلی بخچ این چنان است که راه طولانی که میگذرد از این  
دیگر شور شناسنایی: بقای عالم لاله پان در ماری غنی نمی باید نهادن کلام اینجا غرق  
درست که کار اینست از امرکوت خوب تری: خوانند چون پیش از این غیر بول و غیر عالم این  
اینجوی شش غیر است و این راست و این چون طلاقی و مصدر در غرفه غرفه داین چن پیش که کار از این  
آخر کم در اوقات مطلع اول پاره نهادن غیر اینچه: این چنان و لفظ در از این اکرمیت  
این بیکش شاش: پان قلی بخچ نمی بین در ورس کتاب ایاده صادر کنی ریاض اینجا و من و ریاض  
و در اوقات از کفر نهادن اسما و پاکیزه غیر دید اینچه کار این و لفظ در این دادن  
و اکرمیت از اینه که تجسس باش: بغیر مطلع مشقی و میر مخلص شاش: باقی قرع و دلم اشکار کرد  
و شرمند از اینه که تجسس باش اینجا و من و ریاض در اوقات اکرمیت ایاده صادر کنی می

**فِعْلَمَتْ** **الْجَرْعَانُ الْمُكَبَّلُ** ایچان خوار کلار در آن خواه کرد بدان معول آغاز  
بجان مزمارش که په دشیخ زبان هست و فایدست مل من ندان کند تا بده همچنان  
دشیل این خوش بدن درکل سه که در بیان این کار است فیض جان از **الْمُعَصَّمَةِ**  
این مزمارش بر سرمه باشد و این خوش ایچان بخشنش **مَثَالٌ** بلت من خشنده مردم نیکن  
دهد هشتم عادی در پلیت مراهم این خوش را کم و در آدم است هر کسی که نیز کمی از این  
فعیض جان از **الْمُعَصَّمَةِ** ایچان پیش کار اذل همکرت په طبل او که در این خوش ایچان فرع  
خون پیده از جم در لطف تغیر در مشت باشد **مَثَالٌ** آن بودن خاطر و مت باد عجیبت  
او همچنان بپاشدا نیست آذاری این خوش از کردن و آذایت هر کسی که نیز کمی از این  
فعیض جان از **الْمُعَصَّمَةِ** ایچان پیش کار اذل همکرت په طبل او که در این خوش ایچان فرع  
خون پیده و بعزم خشنن بشد و باز این فرم است **مَثَالٌ** ششم بهمراهی رسیدمید  
قدست ان هنر طرفی ره آن کند صد همچند این خوش هشتم و هشتم بروزگرانه  
و هشتم آن چنان پیش کاران خوفظ کی در میان خوش ایچان اولیاً دیگری که داشتند مطلع **مَثَالٌ**  
فاکلر پرسیده بادیم می تاکم کوئی کی برای بعد اذکار اذل اعلیٰ حق شم باده اینچنان  
اکبر و اکبر است کی در میان اعلیٰ کما دیگر کس از **پانِ مَثَالٌ** مصادف ایچان بجهات لطف  
ایچان از کار اذل همکرت په شدید چون شدید بوزدن و وظف و خواه کل و برجی ازین متند بد  
آن لطفت همچنان پیش کار ایچان که مخت لبغیچ جال درین ایچان خوش رکورس  
و همچنان دیش است کاری بولطف عکس کی برکار **مَثَالٌ** یک چون آنی باعکس خاک  
نه هفت سوزان و دهان بکسر و بفتح این خوش ایچان کی در آن خاک سه

پیشین کار را **مثال** بوسیل باستثنیان طلبید که مکنی باشد  
اینچنان غرض طلب درست است شیرین کار را پان راهات این صفت چنان است که وظیفه آن زدن  
باکی ترین بادشند بقیه این همچویی که باید بقدر عدم درجه و قدر سمع و توان **مثال**  
کوئی نیکی از این دلایل را نداشت هر چهار زده نایاب مدتی در شهر اینجا غرض  
چندره است رهت از این نظریه **پان معنی** این صفت چنان بخواهد که در عین باعثی  
بصقر از صفت تحدید باز این اتفاق دیگر آنکه این صفت **مثال** که این طبقه است زدن  
دلخواه و مستان اتفاق بخوبی سهم خود داشتند اینجا غرض این لطف است که هر کسی این صفت  
پس از خود از این وحنه دشمن شدند اما در این اتفاق درجه و موضع کرد هر دوست **پان غل** اضافه این این صفت  
چنان است که وظیفه این هم مغز از این درجه عذر فان کوید و درین **مثال** اذ فریمه روی  
توهیق می شد کافی در کنج غمتش و غم من شده درین اینجا غرض این موضع شد که از دفع  
شکار و میش که بر کوه طرف را پان **کیلاده** و **ایلله** این صفت چنان بخواهد که این طبقه  
ست باید از کسر افلاطونی غل از نزلد این پندره از منجع بخواهیست این غم و درگیر شو  
**مثال** دهات آنکه جوان دسته داشت **پان** درین آنکه جوان دسته لولی  
اینچنان غرض این از دست کارک جوان خوان چون اتفاق آمده که در پندره از این طبقه کشش بخواهد اینکه  
چون از دشمن ای اولاد از اتفاق در کرش **پان** **النفات** این صفت چنان بخواهد از خوبی سبکی طب  
آیند از محی طبعی غایب بدن **مثال** در این قدر نه لغتی من چون بچکد اخراج است  
پیحال ام برترین که اینچنان غروری و لذت و دلیل را در کوشش خانه های محی طب است **پان** **لوا**

هرچهارند که کربنات اسید از این بود که بخوبی می‌گذرد و این را می‌توان با آن  
برخواست و این چنان بخوبی پنهان نمایند که از این شکر خود را بشناسد و بخوبی آن  
نمی‌توان اینجا مخصوصاً **پال استھان** را در جو دارد که شمع و شاب است و شام عده دارد که از اینجا  
اینجا غرض این باقی نمایند و اینکه شده باشد پال استھان چیزی نمی‌باشد و منع می‌شوند اینجا  
اینها لطف کشیده اند و اینها بخوبی می‌گذرند و می‌توانند اینها را بخوبی می‌گذرانند  
بسیار خوبی این را می‌گذرند و اینها را بخوبی می‌گذرانند و اینها را بخوبی می‌گذرانند  
اینجا غرض این را که در اینجا  
در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
بو اینها همچنان اینجا  
دوست باز مشکل رسیده دیده بخوبی می‌گذرند اینجا غرض اینها بخوبی می‌گذرند اینها  
در اینجا  
تپس اول شو منع و بخوبی می‌گذرند اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا  
که هم غبار هم سود هم چیزی نمک دارد اینجا غرض اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا اینجا  
و خانه ای که در اینجا  
نم می‌روج از اینجا  
**پال استھان** که در اینجا  
اینجا غرض اینها همچنان است پاچ طبله اینچنان بخوبی می‌گذرند اینها همچنان

ایمام پا بر سکون از خلق است این صفت پن شد که آن را یکی از عزیزترین بدهی دیگر داشت  
شوند از خود رفیع نداشت از در بود در خان اخیر معرفت و گزندار و اولین سکون بخواهد  
**دقیق** ایمام تم سیم ایمام این اوضاع **معنی امثال** پن کنار از او و عذر غافل شان برسی کند  
شان کوکنی هر چیزی تبرک شدند زدست از جهان محظی اینجا غرض خواهی داشت  
و بجان از ایست که مدد ایمام از نزد خود را که عذر نداشت **ایمام نام** و این پن نهاده  
عذر نخواهد باشد **امثال** که هم کرد در برای اینکه در ذهن ایشان روزی نهال اقتضت کفایت که مسیح  
مشنون که در برای ایشان اینجا غرض نداشت در برای کسی که مدد غیر عزم کی صوان دارد **ایلام نماش**  
این صفت جهان پن کشید از این خود عذر نداشت از اصرار بمناسبت امثال از املاج ساز خان  
کوکنندند نمی کرد و قدم تمام تاج سری کی پنهان شد اینجا غرض تاج بر ری کشید است  
و ایکی کوکنندند داشت ولی در برای عذر نشاند **یار تشبیهات** تشبیهات پار منزد کردن  
دوها کن چن پن که کسر همیز برای چیزی را کشیدند و باید از همیز از این داشت که نزدیک و بوجه  
پنهان و منزد محال کشید و همیز را چیزی را منزد کشید و بوجه در داشت به دین تشبیهات هفت  
فمی بست اذل تشبیهات **حتم** تشبیه شرط سیم تشبیهات چارم رشته کوتاه  
چشم تپکش شم تپکش اغوار و غعم تپکشی پان **تسبیطات** پن کنست  
چشم پن کشید کنند این پن همیز را کشید این پن همیز این پن همیز این پن همیز  
محنادر قرا ساقی این پیش هر کس این مثال، وشن بست اینجا غرض داشت  
و بیلا و بی غرض نخواهد کرد این جهان که پن همیز را کشید این پن نماند

بهر ترکیز **مثالی** گفتم که خط مسلک تاراست و خست هم دیدم که آن بگویم همه این  
مهن مضری است هم مثل اخطاط ترا امده لایه هم مه نیک ریست از  
کشیده ای است اینجا غرض منجذب محبت که خط در درستی مانند کرد است و با خط  
در در ازان ازان بسیار ترکیز شده است پاک سایلی اعلام این منع همچنان شد که می بینیم از این پر کیم  
آزاد و کاهه اش را خوازی زیردا ان به **مثالش** شمس در تردد زهور شد از روی قیامان  
شده و مشکل قندشد از لعل قرار زان اینجا غرض شریعه قرآن بر و زبر و شدید شکر و  
اره هم سیاق اهل اراده و هم مراعات نیز نیز پاک **تیلقه است** این منع همچنان شد که کسی با  
جزر از پیش صفت یاد نکنند **مثال** او حیو دار و حسن الططف منصب جاه و جلال  
من بیرون زاده و در در فنا باشیم زان زار اینجا غرض آنست که اداره بچند صفت خوش و  
خوب را بچند صفت ناخوش باز کرده است **پان** **اعلیه السلام قبل القبور** حدیث این منع هست مشکل بود  
لیکن در میان افسوس این همان پنجه کارهای پیش می زند و همچنان این موقایم شد ایشان  
محب و دیگرین اند اگر زند بعد ازان آنرا نام کنند و ازان سکون و پنهان و همچنان متوسط  
و متوسع **حشو** **تیچ** این منع همچنان شد ایشان پنجه کارهای پیش از کارهای دشوار و کاری زدن رهی به کاشد  
**مثال** ایشان که بعد نافری پشت هم شدست چون زانه ای یکجا کاشد و تا  
و خیلی اش داشت اینجا غرض نافری و خیلی است ایشان کی زانه است که زانه خود را افسوس می خورد ایشان  
پاچ **مشط** این همان پنجه کارهای کلکی ایشان پیش از کارهای دشوار شدی که مجنون رازیت نیز است  
نقضی ایز نمارت **مثالی** ایز همانه پیش هست همه آنها چون خود را می خواهند

این معرفت خیلی بسیار کم است که این روز پوشیدا بقدر تحقیق و درک شد آن از اعماق  
بسیار است **مثالش** کرد پیش از حل این اندیشه دین مروشن کرد که دل کیست آنها  
از جهان اسرار این دین پر گردید از هر صاحب زبانی بزرگ کویند **بیان لغزان** این نیز شال محتوا  
آن این نام چون میزدراست شد از پروردیدن و محب پسندید از خواندن پروردید **مثالش** چیز شمعی  
پسند پرداز و ماه تابان بخوبی پرداز کار عالم از او بخوبی نظم یکی از باری همچو پرداز  
ظرف شمعی اور از فروز و زیر از فروز فیض خواه این که بست **بیان موالی** یعنی  
این معرفت همان پیش از زبان عاشق و عشقش سخن کویند **مثالش** فهم کویا برخی من  
قاره سته کرد دل غم گفت اکنکه ذهن خن بگذار از تابار و درک اینجا خود فهم و  
کفایت است احوال خواه است و چنین یا چنان زیرین پست است **بیان مع شمع**  
این معرفت همان پیش که در میان اپات یار و اقبال اپات چند عرف کرد از زیرین آن خز  
حرف خواهیم گفت از نهادی یعنی **بیان شمشیر** **مثالش** با صحن تو اعلاء خشکی جمال  
خوارشید نیار چه کند زندگانی اف جمال شاهان جهان برت نیاز بند جمال  
یار بب که میاد در دلت کرد ملال این خویش چهار فرش از اهل هزاره است که بادخوا  
و دیاوش است **بیان متفق** تیز پیش از حار سرمه و داری دل هنرست خیلی پیش  
هر چند پست یاره پست کویند اور اتم بر لانز هم پنهان نهادن خواندن **مثالش**  
پیمان افکار مدل از امام عجیم امام افکار مدل از امام عجیم خواهیم خوبی امام  
دلخواه خیلی از امام سپاهان خیلی امام خیلی امام خیلی امام سپاهان دلخواه

بیان قلعه کان اینچنان زیاد آشامن و لعنه کان است که مادر آشامن می‌شود و لعنه هم از اینکه پسر  
شود **آن مشتیل** این صفت من شد که کان و نکله پیشتر از آن راهه که سخن را زیر پنجه نمود  
**مثاث** وصال که با ادامه است **مثاث** بیان خواه این حضرت که کان اینچنانی است  
که اینچنانی می‌باشد و این را کامات با دایم برادر حضرت که راه را بیکن عادی کند در خواست شد  
پیان **ستلو** این صفت من شد که کیپ پیشتر کوئین کا ترا مد و زدن با پیشتر قوان خواره  
ایست مده طلاق افتخار غلام لعل شکار بر تو کوشیدن ای این پست اینچنانی است  
وزیر شیر ای رست مقفلن مفتعلن فاعلات و تقطیعیش من شد از است  
مفتعلن ملعت اخ مفتعلن تر غلام فاعلات لعد که مفتعلن بر تو که  
مفتعلن شریم فاعلات و از ترا دست و دهانه و طلاق پاچن شن خواهد کرد به این از او  
حصه شو کاف شد و کاف که شر اش در خواهند تها کاف شوند وقت تقطیع بمرسل شد  
و وزیر شیر این پست و تقطیعیش من شد **مثاث** ای ارس فاعلات این طلاقی اخ فاعلات  
که غلام فاعلات لعد که فاعلات بر تکلو فاعلات شریم فاعلات  
جز این طلاقی مقصود است **بیان میال** ای مثل این صفت من شد که در کیپ است **مثاث**  
**مثاث** میان ای کمیکی چه بیج بیه جای شاه که کان اینچنانی شد و کان  
و زیند از وده شو **بیان الشیخ** این صفت من شد که کیپ کوئین و در اینی  
بیشتر از زن **مثاث** ذوق و مصلحی حاست بی محیط و زدن و زدن که دیده  
بیشتر تا اینچنانی مدر و بیه و زدن و زدن است که هم شد و دره شد **بیان معقا**  
این مختصر

برین بیان معرفتی می‌شود که این در خواهد نهادن تا اخیر خوب پست شخچ بوزن تمام بغير راست  
این هم نوعی عرض از سطح پان مقطع این صفتت چنان شد که گلپایت هست تراویح و گنجینه  
کلورس را بشش کن سعی مقواز نماید از زندگی خوبی چشم فیصله از درندگان بین زیر پارک آن  
و کاش باشد هر چشم را لک فلطفل از درندگون مرکش هر غیره با غیره او بات و هر آنچه  
پس از زیر پیچه را کنیه کاهد که شناز و از اعشار خواندنی اقل شاش رسیدی تو دله زنیم  
بهم این میسر سوم از قنطره دز که کرمی نف بتیم شال بلطفه زن غذار  
نواهی مرغذار حدث من ای بکار بدلیل همی تکاد چو چام از خوار  
درایخ من ای خم از ذکل بایت جعد خوار همان ده خوار چو جده خوار بدلین رسید  
جهده خوار بسته کده هند ام بیان مطلع این صفت چنان شد که از شعرت  
هر هر چیزی که عربی و میزونی و پریزونی و پریزونی و مثالی ترسیم از فشن بد چند کو  
نقش سداز خدا یافیات استفسانی بخت امام اخاف اینچه مطلع اقل بر پریزون  
قویم عربی است بیان مقطع این صفت چنان شد که گلپایت پا پشت کو زنیز بیچ خون زان  
پوست بند شالش ای روح رهان سلاح رهان سلاح دهدم و دل آن دل زان  
که رهی مهدم بیان مطلع بیان مطلع این صفت چنان شد که پاشت کو زنیز بفرز اور اما  
پوش توان روز موقت شیش تن به پنی بدبست بدبست بدبست  
تب بد پیش فشت این پست را ز آقال آن هر پوست میتوان نوشتن و این پست از  
رش و عویشه شد است و آن باقی و بیکن و بیکن و بیکن و بیکن

رُضْغَتٌ

این صفت چنان شد که شرکر کوئن کرد که آنرا نظر ببندید **مثالش** اول هاده سوت آن آلام  
مهاد کرد و لا ادرار صفر دیان منقوطه بر منعطف چنان شد که کپیت پاکت کردند  
بدین عرضه در نظر بگیرید **مغایق** غایق بخشنده حق چشم چیزی بین نظر نداشت  
نه معرفت این نظر دارد **میان رقطا** رقطا سایه هم که باز از نظر این معرفت آمده شد این  
نموده خوب این نظر دارد **میان رقطا** رقطا سایه هم که باز از نظر این معرفت آمده شد  
منعطف چنان شد که کپیت پاکت کردند که این عرفته نظر داشت بشد و در عرضه این نظر بگردید  
**مثالش** سکبک بکسر بیهقی رخ باید باشد که میان این معرفت داشت شد و در عرضه این نظر بگردید  
یک شرکر این پست نظر دارد و یکی نماید **میان خیفا** خیفا احشام است که این میان ایک جهش این  
منعطف چنان شد که کپیت پاکت کردند که این عرفته این نظر داشت بشد و در عرضه این نظر بگردید  
همم بخشش هملک نفس کاره چنین حمله ایچیون یکی گلمه با نظر و یکی بی نظر است  
**میان قیقی** این منعطف چنان شد که کپیت با یکی صوره با پشتراز شعر و درگاه در شعر خواه پاوده  
هر راکن حکم یکی بکشد و در این شعر مشهود شد و از خنجر لاروزه نهاده شد و در این شعر خواه  
دیگر است **مثالش** چون هم عشق یا ان در دست عجان کل ای هم خصچیه دادند  
آنچه عشق بازی اینجا یک مطلع از ازان بنداشت و یک مطلع از انان خواهی سمان است **ضریب**  
که زادم **پان افزاق** پان این منعطف چنان شد که کسرا یا چیز را صافت کند و در این بیان است  
بالغ زنایند **مثالش** بالغ مغلق و در پی همچنان بیان است در هیافت زانکه زنایند شنیدند  
کمی هم که نشان اینجا با الخدر کوچک داشت **میان شیان معونه فرقه** فرقه این منعطف شنیدند  
بعض شما و در فرقه شما و تقدیم شما و دفعه فرقه و تقدیم فرقه بعض شما و در فرقه فرقه

که این در کلی شر است آن بود در حیثیت حیوان اینچنان گویند که در زمان میشون است کجع که  
و بدان این میزمن کرد هست امکن اینکه این نسبت کاره که برای این شور و دنمان از لایه جیوان  
**پاچاق-چلی** این صفت چنین بشود که لطف باشد از نظر کاره که آنرا غیر اینجع بشد در میان  
در گیر برادر پت دیگر آنرا افسر کنند بعزم عذر و شش کویند **مشاش** هاده دادم بوصو شرکه است علمی  
او رسید بعد من فردا این جان اینچنان غرض بردارم و بوصو شرکه است علمی  
نمیست امکن را در هر چهار دادم تغیر میکنند او رسید هر چند در عدهان دارم **سیان** غیر خوش  
این صفت چنین بشود که هر لطف باشد که از این طرز باقی است اینجع بشد و مصلحت نیزه که باشد  
هر روز که از این تغییر نمیزند هر کس رسید **مشاش** پشم و ابری و غیره فی کشند  
شور و غصه و فتنه در عالم اینچنان مبارز و غذه را پذیرفته است اینجع هست اچ کنند و  
تغیر میکند که شور و غصه و فتنه کشند و پوشاک ایشان کشند این کیم که شور و کند و غذا و فنا  
مکن میان **ذوق افای** ایز من صفت چنین بشود که شور کوئیند که از این طرز اتفاق نمیگیرد و اینها  
پشت **مشاش** بود آیا که آن تبله بسوی ماکن رسازد که بینان تاکمیل هر دو دلیل پا  
و رسیده از اینچنان غرض کند رسازد و رسازد هست که از لذت برکت اینیست رسیده از دو زمانه زیر و زیر  
**سیان** و **الماتان** یعنی **بیو** ایز من صفت چنین بشود که شور کوئیند که از این طرز اتفاق نمیگیرد و سیان هر قدر قطب  
مکن گرفت پسرشتر که شوچ پر دیگر بعد از غذیه کیم **مشاش** رسیده ایز میان رسیده ایز میان رسیده  
رسیده ایز شوق کلان از قویا سرم اینچنان غرض بردارم و مکن رتو ایم هست که زار  
و کن، که فاشرست و دارم و میارم قطعه در کار است و تو قویا رسیده ایز میان رسیده ایز میان رسیده

**بیان معنی تفہماں** ایہ مختہ بیان ہے کہ چڑا ہم جمع کنند **الش** قوایار جمع سین لط甫ی ای  
ملک لطفی کی پشتہ سادہ و غیر شبلان ندارد ایجخ جمع کردہ است یا اس سین لطف میون  
و خلیفہ سیدہ بنا اور بارہت نہ تصحیح نہ کرہے ہیں **بیان معنی تفہماں** ایہ جان ہے کہ میران ہر چیز جو دل انداز  
**تفہماں** سند کل لطف علاج نہیں تو نہ کرہے است کلی وہ مختار ایجخ عنین کل  
عارض ستر ہے ایہ نہ کرہے ایک کو جو صراحت میں لطفی نہیں لطفاً ویسٹ یا **بیان قسم تھا**  
وہ جان ہے کہ چڑا ہم اور بارہت کو جو دل انداز کنند **الش** دیدہ مانان باشد  
پیغمادہ مکشمہ جان خراب و لکاڑا دیدہ دام اشکار ایجخ فرق جان بدول  
دردہ میں کوشش کر رہتے ہیں کیا اصفہن کردہ **بیان معنی و قریقہ** ایہ پن پن ہے کہ چڑا ہم  
معنی کنندہ بارہت نہ جانا ایذ **تفہماں** انسست مدد باجت میکہ مقل  
چوں جوں بدیدہ این کجا دل کجا ست ایجخ عرض و درد سین قست کر کچھ کھاڑا کرہے  
ازم **بیان معنی و قسم** ایجخ صفت جان ہے کہ چڑا ہم جمع کنندہ بارہت کنندہ بارہت کی صفتی  
منور کنندہ **الش** چوں دم دار جاتا نہیں لیلیں خداوند ہے ایجخ کنندہ بارہت کی  
قریقہ و قسمیں ایہ جان باش وہ چڑا ہم ایک کر جبا کنندہ بارہت کی اس پھری نسبت کندہ  
و بیتلزی بیشم **الش** بیو سرت نانچوں تدارک زانک این بی بیسٹ آن جبل  
ایجخ عرض سرد نہیں است و قد اکو از ہم کارہ است ایک کوئی برستے ایں کل **بیان معنی**  
و قریقہ و قسم ایہ جان ہے کہ چڑا ہم جمع کنندہ بارہت بر طبق ستر آن از ہم جو اکنڈ  
وہ بر کو اس فرمہ کو بیند سین **الش** کہ کف مران دندن حرف لکتا میں است

**بيان استدلال** این صفت چنان شده که لفظ کوئید که آن پنلار همچو شاهزاده و دیگر کوئید که آن  
محروم میشود تا که بود عرضها هست که دین بحیی عالی تین و عیان زیارت آن  
اینجا عرض چون خواست که دن کوئید پنلار که همچو کوئید که دعا باور و حج کرد دنبات  
**عیان اسلام** صفت چنان شده که همچو اراده نشود و خود را از نزد کارهای هجر پنهان است با  
چنان ارجو انسان شاش میبد افراد هات هست یا لیست غمیدان میان میان نیست  
یا هست اینجا عرض یا این میان است که آنراست نیست و نیست دست خوانه است پان  
**تفعیل** این صفت چنان شده که خواهد بود که در آن قبیح غایل کارهای خوب است چنان پنل  
و لکوف نزد چنین برتر مثالی که بود مردی که اگر کنم چه کدام نهاد و نهاده  
غیرچند این دهن دشت خندان حیضت اینجا عرض بد مرغ معوق است و دام غصه بخوب  
یکشند که اگر در تو خواست چرا من در آن کل زمان و مکار از من غمیخت دان و خندان حیضت  
حداکثر شد و هفتم دل خدا صفت غمیخت بدان طبعی این صفت چنان که  
هر یک عصر کوئید و راز چشم خواه اگررا او اول نیم مطلع اول آنچه خوانندان یکیست سخن  
و چه باشد این در نیم مطلع ز آ در نیم مطلع ز آ در نیم مطلع ز آ شایم مثالی کشته بجهانیان امسکید که  
ماز امسکید دلک همان کشته بجهانیان اسلامیم صفع عزیزان نوی هر کسی هم که  
نیز فرمان نمکنید لا ادل آنکمید میان این نیم مطلع پنکونه اکمال  
**بيان مکن** این صفت چنان باشد که لفظ مکن در مصلحت پسر پا زندگانی  
استغا به بحیار پست که اگر که لفظ مکن با لفظ مکن در کار آن صعلی باشد و آن مستغا



الدالع

بستان

بستان

والميادين عند حصول الماء شهود على اتفاق  
غواص كورن وبارون مخفر بفرنس كباش مدارات برين اقطار شبه  
جزر دكش غاز استوائي جبل عالي ياندوكه ودهشت اطهار عالي شاه  
اپات بزرگان دین و سراسر علی عقول است که مصلح اطمینان حلال و کثیر  
تی را می اندان ایشان رنجان فیض خلایات بیان کلام عیسی است  
مکمل اتفاقات از دست پاراداک کشیده از نفی ایشان باعث افسوس  
ست که هنری کذا عجیب علاوه بر ارادت ایشان بگذشت  
کشیده کشیده بیان مخصوصی هنری ایشان بگذشت  
دبر مسدود نظم منافی ایشان عالی بیان مکمل است چنان  
او عالی دوست کشیده باکی چکمش درین عرض راجان ایشان پیش از کشیده  
بری در دفعه ایشان توکل پوش طیبیه ایشانی و مکمل از عرض ایشان بروز  
و ایشان طیفیها بخطه قوت بیان کشیده عالی ایشان بست داده و مغلق  
مالی ایشان مکمل ایشان بیشتر ایشان را ایشان کرد ایشان رفته  
از ایشانات عالم بالاده ایشان میگردید ایشان را ایشان کرد که ایشان  
با شفط ایشان ایشان رفته ایشان رفته ایشان رفته ایشان رفته ایشان  
کشیده ایشان رفته ایشان رفته ایشان رفته ایشان رفته ایشان رفته ایشان



شیر باشد خاله شریعه در شیوه قصیا میرها ایند که نایاب هم بخواهان رنگ و دهن  
که طلاق یکدیگر را میگیرند و میگذرند. پس از آن میگذرند و میگذرند.  
بای مرسوم بروزت غیر ملک و بن. اشکان یعنی برگزینه رفته که پسران  
هر چند از این امر سوچ نمودند و بزرگونه همانکه است که آنکه کوکب سرخ شده از زمین شمع  
بدن فرش پرکاری شده است که حرب بعد از همه موقت طبلون آنی تین طلاق ایشان  
پس از کنون امکن داشتند بر این اتفاق بروزت دلال نایاب شدند اینکه این بات میگذرد  
لوروز و ملکه عرض میخواهد آنکه بعده از آن خان طبلون بگذرد گویا که این چون پسرانه  
بسیزند و برازآن شاخه کوکب را نایاب نمایند و بزرگونه نزد ظلم و قاتی خواهند هدایت  
پس از پسر قدر از حق تجایدند و از اینکه لیخی نمیخویند که اینکه بگذرند  
هر کوکب جزو راه پر میگذرند بوسیله چنگی خواهند گردید و اینکه بگذرند  
بسیل شغف است که اث بصلع در بکوهه اذکر چنان آن پیامن ال چون فخر بر کوه  
د فراموش کاران پیشنهاد شدند که بگذرند و میگذرند و اینکه بگذرند  
در قصیر میگذرند این پیشنهاد شدند که بگذرند و میگذرند که اینکه بگذرند  
اما اطريق هنچه اینست نهضت معرفت مبارزه که عالم اسلام ماقول دارد  
برخی از ائمه این است نافذ صوره میگیرند بدیت القلبی میر القصید

اذر کر کنست فکاه و داش باز رخت و در عرض ایام میان خود و اول همان روزه کردند  
لست بارخ را کویدند شنیدن خود کردند و شبا از روی خود پنهان شد این شب در روزه  
در روزه شاهزادگان از اراده از این سبک نمودند و کهانه **پلکان العصید**  
خون و لار و کوه و دهم و مسکون است **چهل خوش** چهل خوش از تکه ای از  
خون نهادن کشتن در شاهزادگان از جانش و از رحمش خوش قدر داشت  
بر طلاقه دچار فلک که پیشتر خود را در کوشش از این درود خوبین از خون خود  
خواهد داشت از هر چندی پیشتر خود را در طلاقه خواهد داشت از خون خود خوبین از خون خود  
دشمن بخواهد طلاقه پیشتر از این طلاقه خواهد داشت از خون خود خوبین از خون خود  
که همچنان شاهزادگان و دهان این روزه بسته شدند و در همین شب مادرش بزرگش  
پلاکه کرد و بار از رفعه خود خوبین از خون خود خوبین از خون خود خوبین  
آهاره بسته که خود را خواسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
پادشاه بدانی که زدن معلم آن کوشش از خود را کشیدند و پسر این از خود احلاطه  
پیش از اینجا زدن که خود بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
تشکلهای خوده بسته  
کشته بسته بسته

لار نهاده باز از دست  
فرانکلر هم از دست  
بیانیه برداشت شد  
دینهم بله که از دست  
فیر فریاد و آمد به  
ساقی از پرسنگم از دست  
با زنگل جان از سخن  
کیم عکن ازان دهم از دست  
حربه  
کاڑ عشنه سلامانه ماراده کارست  
در مکانه ترا کشته جات نزدست  
اندر علیهون از پر زاره از طلب  
دو من عشق را در میانه که دیده است  
شاد پیش ای ای خواهی از عرض  
دعا قدر کش که همه دهده دیده است

م

لرندت داد اکن پیش از زاده که بگذارند  
که باز نمایند و بگویند که آنها درین در  
نفع از خود چون همچنان می‌باشند  
شده اگر زنگی زد و پریم کرد  
هرگز از خود بگذرد و بگویند که از خود  
نهاده از خود بگذرد و بگویند که آنها درین در  
ناردن اشگار است اگر کوئی غرض بودن خواست  
درین خطا شود از خود بگذرد و بگویند که از خود  
بلطفی خود را در میان اشیا در آید و بگویند که از خود عیش خواست  
بپای از خود بگویند داسلام **بیان اثاث اعشر منطقه**  
شش میان فقره خانک نمایند این خبر نموده زیرا با آن می‌خواهند می‌ترد بخوبی  
خرف از فقره خانک طبع و مفید است که در فراز خانک شش میان را کشته  
بپیمان خود چون که از خود بگذرد و بگویند این خود را درین خود بگویند که از خود  
که بگذرد و بگویند این خود را درین خود بگویند که این خود را درین خود بگویند  
بار بردار بر لایه معدان شد که چون آنی بین تین ناب بر رکب چون سهاب  
محیح می‌گشت سهیان چیز کردند خلاص نموده زیرا بدوی همچوی می‌پوشند خود را  
غفت می‌خواهند از خود بگذرد که این خود را درین خود بگویند از خود بگذرد که این  
**بیان اثاث اعشر منطقه** که بگذارند سر و سود خود در بجزء  
زان فربیل و صیبا زین کویا غرض از کوئی درین سر و سود خود بگذارد  
که از بین سر و سر اسما امداد و مدد از خود بگذرد و بگویند که در طلاق زان  
مشهده است و با بنی اسرائیل است که این سر و سود خود را درین خود بگذارد  
که بگذارند که زین در زاده ایم نهاد

دیگر قوه ها اکن خصیه هر دو کان همک بر قوه بیکت **بیکت اعشر**  
صلحت به امام راه هر هر سه در نگین **حول است کیان پر دلو تر در سن**  
غزه از سوت هر بزم کاشت شرکان با پسرست بن بت گنن اما تعریف همچون هست  
کلیک هم از در جام سه از نکنین علیمه خاصه خاتم شرک است هر شرک از این کلیک میرسد  
اذنم هم ته دار از رات کیان که دلو تر در سن داشت غصه بیکات از کیک طرس  
حال از اراده کشید زیرا هر خدش هم هست بیکس خندان همند کافر و دومن دلو  
ایزی خود خدا روز است بیان این اذنم کیان بر خود خسته بیکت ایز از اکن شد خوش  
پار شرک از هر هر از از برق هر هنر خود را کیان خدرو خلا در سن شد نباشد  
**بیکت ایز عذر مقصید** **بیکت ایز خود خسته بر ایام شب از غصه بیکن**  
وان ایشی بیمن نهندنی خود خسته بیکن شد از کدم آن بیه دهد هکی و خطا  
بلکن چون گذشت بیغیره امشت که ایان آن پشه خود سی بیکش خسته بیکن از ایام  
و ایان آن شیخ خسته بر ایام شب بیکنند و بیمن با قوته خسته را کیان خدرو خلا در سن شد  
شند و خود خسته ایان ایز بیمن کوئینه میخسته بیکنند کاشت را است بیکن شد که  
دری خود خسته ایان ایز دسته ایش با بیکش بیکر و بیمن پشه بیکه  
بر کیک میخان شد که خسته خسته شد بر بیکم ایش با بیکش بیکه تو دار سای ایش

وَنَبِيُّهُ مُحَمَّدٌ أَنَّهُ يَبْلُغُ بَعْدَ  
مِنْهُ حِلْمَهُ عَمَّا يَشَاءُ بِأَنَّهُ  
يَرَى مَا يَرَى مَعْذِلَةً لِمَنْ يَرَى  
بِرَسُونَ هَذَا كَعَصْمَانِيَّةَ رَسْتَانِ شَبَّهَ نَمَادِيَّةَ سَفِيرَ كَلَاضَهُ  
**بِلَاقِ عَصَمَانِيَّةِ الْقِصْدَةِ** فَوَرَقَ عَمَانِيَّهُ سَمِيدَهُ كَوَهَ جَنَّهُ شَرَشَرَهُ شَرَبَهُ  
طَرَحَهُ خَنَّثَهُ شَبَّشَهُ فَوَرَقَهُ شَرَادَهُ مَضَّهُهُ مَطَلَّعَهُ مَكَانَهُ شَرَادَهُ شَنَّهُ نَامَادَهُ  
هَرَكَشَهُ مَزَّنَهُ آنَّ شَدَّهُ دَرَاسَهُ شَبَّهُ سَمِيدَهُ كَوَهَ جَنَّهُ قَبَّهُ دَلَّهُ شَرَشَرَهُ دَلَّهُ  
مَسَجَّهُ شَهَادَهُ كَوَيَّهُ شَادَهُ دَلَّهُ شَرَشَرَهُ دَلَّهُ  
بَلَدَهُ قَرَدَهُ فَضَّهُ شَرَشَرَهُ فَعَلَهُ شَمَّهُ بَلَدَهُ مَعَنَّهُ شَهَادَهُ شَهَادَهُ  
طَلَّهُ كَهَفَّهُ طَلَّهُ طَلَّهُ الْكَلَنَّ شَنَّهُ شَهَادَهُ شَهَادَهُ  
**بِلَاقِ عَصَمَانِيَّةِ الْقِصْدَةِ** كَلَشَهُ كَلَادَهُ شَهَادَهُ طَهَمَهُ بَلَوَهُ فَرَزِيَّهُ  
دَلَّهُ شَارَهُ قَرَدَهُ بَلَدَهُ شَهَادَهُ لَهَشَهُ بَلَدَهُ شَهَادَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ  
أَنَّهُ طَهَمَهُ بَلَوَهُ غَرَفَلَهُ كَهَفَّهُ شَهَادَهُ لَهَشَهُ بَلَدَهُ شَهَادَهُ  
سَكَنَهُ بَلَادَهُ اَنَّهُ كَلَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ مَنَّهُ آنَّهُ سَهَّهُ بَلَدَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ  
شَادَهُ آنَّهُ كَلَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ هَرَمَهُ بَلَادَهُ شَهَادَهُ اَشَّهَهُ كَلَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ  
دَلَّهُ كَلَهُ شَهَادَهُ غَرَفَلَهُ كَهَفَّهُ شَهَادَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ كَلَهُ شَهَادَهُ  
مَلَشَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ سَهَّهُ شَهَادَهُ اَشَّهَهُ كَلَهُ شَهَادَهُ دَلَّهُ كَلَهُ شَهَادَهُ  
أَخْرَجَهُ كَلَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ دَلَّهُ شَهَادَهُ حَمَّلَهُ شَهَادَهُ مَادَهُ شَهَادَهُ وَآنَّهُ كَلَهُ شَهَادَهُ

دستم بیره غلخ غوشش می‌گردید  
تازه‌تر از تازه‌ترین علاوه بر این  
اینچه پذیره هم نداشت  
دیگر بروز روزانه می‌گرفت  
که بندک هرسوزانی رسپس امام و اعیش شاهزاد چون سرخیو شه حرلق با دربار شاه  
دولار و ازار خود را فرستاده عرض کردند اما همه از مشهور نزد دوستان خود گفتند  
و اعیش شاهزاده را کیمیت می‌دانند شاهزاده غلکه ته مکار خود را درست کرد  
بدین‌گونه شاهزاده بجهت برخاسته بارگاهی را بر اثر رسته بیان ساخته شده است  
در همان سر کوکب هنری زرادرد فرمی بازیچه بختی جو داده از دین مکانی از اینجا  
نقش نمایشی داشت با لباس خودی به جمال برین یعنی شایان او باید  
پس از هر طوفان کنیت پیش باشد پایانی بعد از نهاده رست  
چون دیستین این بخیر هر قشش مردم ایران بازیست **بیت العشرت**  
زمره پوچخانوں مخدوشان را در تسبیح ماه چهارده سوس زیبوده کنند پس  
زمره از مردمانش و مدنی خود را خلد در تسبیح خدوانی از مکارهای خود  
شیخ نیز ششین شنبه برداشتن از کواکا هر سه چهارمین دنیابان در دوست  
دهاده از پسر غلکه سالکس زنگنه که از کواکا شمارق طارق می‌گذرد  
چه چیلی نمای آغاز شدند و اسلام **بیت الحجۃ و الحصیر**  
رودره کیکش نمایند و این که کوچه از لبکه بر می‌گذارد از هر چیز  
غرض از روهره کیکش نمایند و جاده کوشش سفید را درست چون جو اس

بد در کود زیست تیره پادشاه فرانک بد

سید

شادی حسنه ای خوشبخت  
کل خانمی **العفون** قدرت اوصاف هر صفت ای که  
شاید در حقیقت خوب نباشد این بخوبیت  
آن را می بینیم و آن را می پسندم

این اضطرف هم بگزیر شده میکند صرف گفتن نهاده داده شد از کوکا کب رکورت  
دکر بران مهران از کارخانه توکس کوکا کب لایه کاره از مردم است که در کوه خود چون زیر گردید  
و چند بروجین فکل تقریباً کارخانه پاشیم نهاده بود و بر علاوه نهاده همچنانکه بروز  
پنهان تدریجی در پوشیده سردار او را از این قدر خوب باز نمایند از اینجا باز برادر از کوکا  
کارخانه از هفت سال پیش خود را از این قدر خوب باز نمایند از اینجا باز برادر از کوکا  
کوکوت کن از سرمه خطرناک از این را باز خواهیم داشت بلطف این چیز که از اینجا باز  
یافته ایم صنم و هم شن یعنی کسر از چون صنم پوده و مرا و مون شن که در لغت  
نمی شون ب دشون بست پشت از این کارهای کوکا کب که اینجا باز نمایند از اینجا باز  
بسم شب زیره رام مرخص هم جناب مضم شیره راه بزم بزم چون  
غرض از بسم شن نهاده است که بر کاره سر بر شناس خوش نقوش کوکنند خود را  
اکس چنان قوانزندگان کارخانه از کوکا هم شن بعثت راست و دهنام معلو شن  
و در لغت سر غذی پر اکو یند که در پشم مراثند همان غذی نوش کوکا است

آن لارشکه همچو شیادت و آن غنچه خبر رسیده ام ات باعیت سهیعن

ك

دیوبانی عفونیت و ملک  
اضغل ایل نادندر دار یعنی  
خونی باعیت برداشتر  
که در مقابله خونی زکر نمایم  
شناز  
امبیت در حضور قدر از تو خشم  
صدیق نوش بدل پادشاه خشم  
از پادشاه تو پون نیز خشم  
برخیم سروش در بین خود خشم  
آن لیکن شر در سر برخانه  
اگر زنده در غیر پسخانه خشم  
غمها او که در دول حلقة میزند  
الذن کجا میزند همان خدمت خشم  
در عشق خود منع نمایند زیاده شد  
چنانکه داغ برسر دیده از تو خشم  
پسر زاده ای از فائز علیه هشت طبقه عزیز میزند  
بستان  
حربت کشکن عرضی نزد پولک که بر روز پاک سکون نایابانه ای  
که خط ایلان بالا ساخته ایلان ایلان ایلان سرمهش در قیمت  
حضرت کشکن عرضی نزد پولک که بر روز پاک سکون نایابانه ای است  
**بستان**  
نام دوچرخه سکم و دقت است برای معزیت آن شکنند این نزد پیش  
کوکشین بیان است بلکه خوش بیخ دارد که زمان بیطلات شدن نهانی ایست  
نام دوچرخه سکم کشته بچون ایلان شنیده ایلان خودنک  
**بستان**  
حضرت کشکن عرضی نزد پولک که بر روز پاک سکون نایابانه ای  
که خط ایلان بالا ساخته ایلان ایلان ایلان سرمهش در قیمت  
پسر زاده ای از فائز علیه هشت طبقه عزیز میزند  
میوه ایل



ساز سبله فوارنکاری  
خز سهر و سبلکار شو پرده که روح اسرار شو  
داین همان زبردبار در فرشته ها نوشته شد باز تحقیق به اینکه علاقه  
در برخورد عرض شدن مشرق پیش و الملاک بکمین علاقه دزد صفت  
اویل است بشیشی شیعه همان رفاقت چنانکار اسلام رفاقت علیه السلام این  
لش هست برادر ظاهر کشکانی که سوسن این جمیع اوضاع خود را کشید و تن  
بعض در او و از هنر را نوشتند و از این موضع این خود را خود از این  
اگون زدن دلیل پست کویا اشت دری یعنی این شد که میرزا علی خان از این احتمال خود شد  
که رفاقت عرض را داده عشق معی خان را کشید رفاقت عرض را بروشیست میرزا عزیز داد  
چنان کار نداشنا و نهایت عذر عذر خواهی داشت آن روز در قزوین اولین را کویه  
علی بن میرزا علی خواهی داشت بیش رفاقت عرض این روز در قزوین این کویه  
هر آیه میرزا عن پست نزد از دروغ خواهی داشت **بیلکه قلاده میخون**  
مشی خاتمه از نافق پرسان اینجی که همچو رازداری عدید عصیان رفاقت  
حضرت امام رضا علیه السلام چون شیخ لایت به غرفه موت از از نافق شرک  
در غرفه داران ظاهر شرمات اینین باطل بدمون کشت با اینکه عذر نداشته باشد

مِنْ قَصْدَ

بہت

لر شیخ و فیض خان نویسنده

جمع ساز از اراده ادوات سریع زنا فرد ریخت و در کام کشید که بعض از بزرگان  
اعلی از اراده خواه داشتند هرچهار آنها مین عجز افرازی دین او را در نزد اسلام  
**بیانات و تحقیقات** فوکوس اسماعیل از عطه را آدم شیر نمودند از آن  
نهضه کو کارخانچ شهود و عورفت که پرون قابل تکرار باشند از علم  
ملکت نمک نموده از ظریف از داده همراه رفاقت می داشت که شیخ حسن در مردم  
در قدر و نسبت بمان یافت عطله نهاده از غواصیم پیار شد و در هم برادر داشت  
و عوقق قدر مخصوص از مام نماید که آدم شیر باشد و نیز تو آنیم و دوست تو آنچه  
نمی خواهد و نیز خواهد چون نیز همچنان فرقه معلم کرد و همچنان خواهد چون نیز شد  
و مشکلین بدهن ایشان است که برخلاف سیاست بمناسبت شرکت لی ایکیز و لطف راز  
از درگذین پست و اعوان شد از از زمان ایشان شروع نمود و عرض می داشت درین کم  
بجود محبت فرزندان ایشان ایشان اعدام پست در زمان ایشان شیخ تو آنچه ایشان  
که در زمان عشق و بزرگ نزد اسلام **بیانات و تحقیقات**  
داده اگر کو کو زدن بیان نمی خواست و اوز پست ایشان درین زمان  
فبراز آنکه رعنه قصه ادبار را  
پوش فیلیز زدن داشتند  
این در عصت بیست بهم اند و دا بست پکد که و آن قصه منسج می امام زدست

۱۷

لخواه دارند هر چهار یا هیکده بسیار سبک که مانند درین میانگین نظر  
رسانی نمی‌شود از این نسبت نایاب است خوش بود و بخوبی از این هرست  
مارکسیست از این پیشنهاد که غدم کنند و از این روشی نایاب است شو خونکش زن  
درین  
آن تر خواه را هسته خوش بود و درین درین درین درین درین درین درین درین  
**بیانات اسلامی الحدیث**

۲۷۶

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** آخراً من صدراً فتحت شهادتُ لِجَنَاحِ شَفَاعَةِ

گاه رهست هر کجا ریز و نیز خوش از صد اخراج فوج آول این قصیده مقدمه است  
که اگر مبنای بنده کشیده باشند اینجا مید و میزرا مای دفعه دعث شاست لئن پیش  
کننداده بهت علی باشند هر کجا ریز و خون خن سر عبارت درازی داشت  
هزاران شد هر چشم کلام بجز افت شا انام بایت لئن خوش رهه از ده رهست  
و زون بخی و از قید افظح که عرضی تجذیبی سمجھاد اول مل که رهست خدا که  
پیکت پست بکسح مضع المیز هر ده شیر از زر هر کجا در زیر بارش بدرشد بدان  
میت تو قید بمالیک هم راه رشت پیت این بایت بکری خان بین در نظر گردید  
در رقی فریت عرفت در کاده دن بکیتا زان دلست  
است بکوچ کوش و اراده شیر بر در هن از لغه چشت هنوز نهاده زن  
لیجن پست زنگ ایشکال طمع فهمه و همت بیشنهن هنگز خشار شده  
و عالم است از زرست سعیر اگر کوئه اشویان ده بقرط طقت شد هر ده صورت  
من مردو ساکر بزن دلمت زنیز که بند که دنگان گم اف اندنا باشد  
چنانچه بکشید که ای خوب پهن باهار آن داهر یوش شبان کوینه در ده  
تست خونی، ظلم بطريق مرعطف دل اخراج آن قصیده ایشنت خمر شرس دست و ده  
خون با در من عزم دنها که بزرگ شنای پنهان باید داشت و در راه سخن هر باشد

این پیشگویان مسلمان امام است که از زیر قبر امام حسن بچشم می‌گردند  
و همین‌ها از برترین طبقه قرآنی از ائمه بازیه هستند که از جمله این خواص می‌شوند  
که هست برخراز شد و می‌باشد و دیگر نمی‌تواند از اعدام قدرخواه چرا که شکنجه است  
ظاهر است با این سخن شفیع بخر خود را که مسلمانان کار اخلاق خوش و فضش خوب بینند  
ست صحت مثل هنل بنت کیش سعینه فتح من رکھا بحق  
و من مختلف عنها غرق دلدار است می‌زند شادیت من عین همچو شفیع  
فی قیمت هم کوچک نباید بین نیز در در حقیقت اثبات بالا کشید و هر سخاکت نباید به  
هزار میزان میزان میزان شد که از برترین قوی نویسندگان این خواص را در حقیقت داشتم  
و قرآن و حديث کسانی که این میزان را می‌دانند بخوبی و سفیع احقر بخوبی است می‌دانند و نهادند  
**البيهقي من التصييد** نسبت ابدرا بکلم قور و دان لفظ حکم نسبت  
از این اصطلاح پتو زمان سیحیون دارین پیش از این ابدرا اصناف دیپان  
مسکن که این مردم مثل است که میکنند که غذان را بر جکل این فتح می‌شوند  
لاغم که کشید و کل کرد و در آن موضع داعی شاپرکن می‌واند که میکنند  
از اول با چکم می‌توان این چکم نزدیک شدن از خود گذاشت دیگر کسی نمی‌شود  
ابدا بقطعن پتو زمان این چکم فردیست که این چکم فردیست  
نه کسل و نسبت مبدل آن نیز بخون نویسند و کوشش اینها بخسون تویی

四

ابن ایان پا اجلال خوی از شیخ بلال است باتک کسین مرد نه و شخصی با اولاد پسر  
صوفیان از فریادش که باتی ذات اپک تکه برگان صاحب لوار لوله ملایم حافظت  
الا اکارکیه هجرت حرام دینی ای ره غافل بر آرمه سیاه این اقوال نایند غور ندا  
باتک منع انبیاء هر آشنه در سلطاط پر شط طار دادن در برگشته لوح کارها موند قبور  
با ضبط قدم باید نبا د و دیگر تصرف طمع بر بر سر مکان خیلر نایک د و شخصی  
باز این عین زنگاران و باید پر تیغ است اعنی اینکه سخن مدنده رونت جوان کن  
غش این خبر را زدست باید داد و دیر نمین بند مداد است درست نایم خش کرد  
قبل از نیفل عاشش راه پسین نجی سایدیک د و مرا اف آن مقدار سایه خود  
بعض مردان خود نشجیون نشیشه کام عبار و پاک کرد ای دایست باید  
اکست ای دیگر کن کنکه روز کارا کاپ درست نهاد آنچه از نقد کاید  
بدست آید بی رحکم آنچه نزد عیا آیینه را وزیر خالص کام در از اتفاق  
نایمه نظم و بکان پر عرض هنر دنک اکست پر چهره د و هر قرن دان اهل عالم  
خرس زنکت بدلی ز خراصل از قلب ناقصی کامل د بخوبی خود  
تصییم بامان رسیده رشت ایس و خصیق این مغایپان کشیده باهد  
خامه شکست و در دات یان بست ایدیکه مش بر قدر هر باعث عصیان  
نضم ایهود بر کشتہ شبه اکتون شیوه دریچ بیرا پات تقویتی عالم از

دی پس طبیعت نمی بیند که از این مکان است برای کشش از سلامت آلات انسانی  
حفظ اللسان مقرر و متعین است در ظرفی زمانی که از هر چون سرمه  
کلار ایکس در عرض زمان یک شیوه لازم نباشد که در غذای شدن باشد غیره نیز اتفاق  
آرا آنچه از دنیا **نظم** چو بنیان را هست و از خود اهل دن در فرمی اینها میدریج کردند  
چو سعی صادق آمد بست کشنا چنان در زمزمه کوشش محشم وار آن است ه  
حسب این امام عالم عصمتی خواهی از این زمان را در فرموده است که بجهت نیزین داریم بی  
یزیرت پاکت کوشش ناشست با این و سخن را برآورد است از در و سمع خود این افراد  
اگر این نکن مادر از این دن مژه ای پوشیدن است تا خدا را اینجا نظر سدید  
هر کفر خطا در قدر ممکن بند بندی خود را در کشش کاره از خطای خالی بست  
**نظم** و کوچ مسح مسروط خانیست خطاب حضرت پیغمبر مسیح در اینست  
**بیان الافتاتی** خکن فی ما همان اصنافی بقیم است منزه  
دویک لا تجھن خطاب است طایب و سوچ میکند و بست بقایت از میزبانی  
لا خصم تو در این حالی که کشش بیرون خواهد بود که که بخواهد از اینست باشکد  
ضمیر و اشاره ای از این اتفاق میزد و تو قریق کن و بست بکسره ای  
میزد و میتمم افتاده که نک تجلیل میان موزاراد هم کوکش میگشت مقریست  
چون عزاداری شکنند و کند رضه در بنیار خدا دین و دین خود را از از دفتر  
پیشنهاد نمیگردند شیخ ترمذی

بِالْ

کون میں

کثیر غرض های اخطار خواه بر سر نهادند که اگر شون بیت نهادند جان پسرها و پسرانشان را کردند و در شوون جمیل شام سیاه نماید هر آن شد  
و عقیب بین کسی که از خود ازگیر نماند نهادن چون از چون از پسر روز شد میگردید  
و مطلع غرض آن **ایضاً حضر و هفتم** پسر نداشت هر دفعه منع کنند که شون بروند  
از عکن پسر نهادند و قوم کردند **و** درین پست عذر از معموق انسان سپاهی  
و روحانی قدر باشد از یک امر مستقر که برعین ها که می زنند چون همچو صاحب این خواه  
سان کشند که در عذر از کسی که نهادند از این اتفاق چون بخواهد طبله هر چیز که در غیره نمایند بشد  
حال ای اگر ای اخ بر عذر غرض مطلب است صحیح باید بخواهد نهادن باشد از این کسی که نهادند  
هر چشم قدر بدهد غرور نمایند و تره است چون این معرفت کسی انجاخ کرست و دو از اخ ای  
جاش ای انتس کس کشند که در فرش تبریز بسته بزیده و دو هم باشد و مقداری این سخن مردانه  
خواه کوکت که در نقطه سرین دست بخواهد که شکاری بیهوده خواه شدند از آنکه  
مشاند هستند سخن اخوند ساخته زین براهه شدن زیر که هر آن از طبق برگردانند و از نهادن به  
پسند خود و سخن کردن قریح عالی عذت است که بسب غماهات هستند این سخن در مولانا  
پسران ای احمد ای مهران ای اسکندر کشند از اینجا ای امر مستقم که در مت حکم کشند  
غرض کارکردا مارغوه اصلان بکشند **ثیغت ای احمد** بدان پست فریاد میگردند  
همز غرض خود نجف را در در وقت طلاق داشت **و** درین پست فریاد میگردند مولانا

رسپارا نیست سرخونه و آرا ملاده عذر میکند هنوز معاشر اهل مد مازندران طراز  
العلم شنبه بعد از نماز و بعده راه رفته و بر اطراف مسجد را کارنا خواهی گردید که در آن  
گرفت غصه را مرغوب نموده و مادرانه است از آن لذت گشیده اند که بگویند همچنان پاپ  
بزم دست جام زریست نوشیدند و آن را بسبیله پنهان نمیکشد که باعث هضم شد و آن  
که درخت خواهی بزیره دهد پاها همیز شدند و آن را غرغفنا میگردند که باعث  
آسیش نهاده باعث غرغف نهاده باعث احتراق مذکور فراز عذر از خان شوچ باشد و همیز  
محبت خواهی از کسر میم برای سپاه پسره از ادعای عذر از خان که فخر از سردار افغان  
برگشته از آن خبر رسیده باره موضع خیابان صاحب از اتفاق ایلک را نزد خانه افتاد  
اکنون از خواهی از خانه خواره عالت است بنابراین در حقیقت این موضع نهاده شد  
و اوقات شنیده بیلت در پیش از تیر مسمی که ۵ هم و عرضی همراه داشت  
هر آنچه میگذرد که از ساقی در قصر خود صدیق شوکه و از درد محبت میگذرد و همچنین  
روز شر را میگذرد و از پادشاهی ایلی خیانت از منصب کل ایوان غصه را دریج  
غصه را که همچو دوست اسلام امنی خیزد همچو فر بر زند و پدر کرد و دمه  
آنها را که همچو غصه بگیرند غصه اینین است که آنها همچو اگر در حمام غافی رهی  
با خان را شنیده باشند و آنها نمودند میگذرند میگذرند و میگذرند از این آیه

الساع

اگر می خواهید که این مقاله را در سایر میانجیگران معرفت کنید  
لطفاً از اینجا پس بگیرید و آنرا در میان افراد مطلع نمایید  
و اگر می خواهید که این مقاله را در سایر میانجیگران معرفت کنید  
لطفاً از اینجا پس بگیرید و آنرا در میان افراد مطلع نمایید  
**اعیان شاهزاده های ایران**  
کامن عزم من ام که رسیدم عین عیزیز خودم عین عالم دیدم  
علم شادانشید و مو اند عین محبوب عین عالم دیدم  
**اعیان شاهزاده های ایران**  
چشم نرم براند هفت غاز ناما  
بکشم برادر در میخانه نداشما  
این طبع بیرون هرست عذر از همه جهات اپات سرمهان فوز الدین قلدران  
همه زیارت ما بدیم که هزار پسته دیوانی است هر چون هزار از از زده پوش داده که خود را پوش  
ده هزار مرد در درز خود پنهان شاید زندگی همین بشیدان هست بخشن ران  
حال دلیلین طبع مکار از شرق خاطر سنجی آشی سیاس طبع فهمه مزمن ن  
که از طرف دید که چشم جمیوب سرتا از است بینند همان با مردم در دیده بیکاری  
هر چشم تو بخواه اکی خانه های از اینها باید هست بینند از سرمهان در اول دیده دریان  
هزار عزم و هر چند که بخواهد در دیده خانه های از عیزیز خود عیش دیده  
ست همان زیخواران که همه جهات خود را نمی خواهند کشند همچنان ملکه ایشان  
بلکه رئیس از شرک شیرار و دیندیع شرق هرچند هست سرتا همچنان شخخن از نفوس  
وزیر قله که در چشم خانه ایشان شده و همه خواه برقین کرده بست لایه لایه گردید  
قایمه خانه از دینخانه خانه ایشان نزدیک از اخوان مکان و دینخانه مکان را بابت ناضلا  
چشم پر از سرمهان سرمهان شده و چشم تو سخواری کیست شرک شمعت قیاره ایشان  
دوخانه باید که از زین دیده مکان دیده میگردید که ایشان شده و چشم کی علیمه

اکتوبر

با ان هنریت ساچه صورت بخاطر فاتر رسید خواجه سکان

بگردد و بگویم درین موضع پسند کنید مورخه راست  
تجسس بگیر و پس از آن میگذرد که بگوییم درین موضع پسند کنید  
و غرض این پرسش این است که از این دو اتفاق کدامیک از این دو اتفاق را پسند کنید  
این اتفاق نظر و اتفاق شدابع اتفاق هر کدامیک از این دو اتفاق را پسند کنید  
لآن مقدم و بگوییم درین موضع پسند کنید که درین موضع پسند کنید  
برای مقدم و بگوییم درین موضع پسند کنید که درین موضع پسند کنید  
نهایت پرسش این است که از این دو اتفاق کدامیک از این دو اتفاق را پسند کنید  
آن طرد و مکس عبارت همان این قصد که از این دو اتفاق کدامیک از این دو اتفاق را پسند کنید

نماز باعث محنت در زاده های نیست و سبب موز و کلزا نیست بلکه  
برخان سیکور خواران خود را نیم پاک شویم پس از تیرانی خودش  
آذدین بیت مرد غرفه است کی اگر در قدر تمام و مفظ خواران خودش را برداشته  
آنها فیضه اند پس هزار و دینه کشته و این دل رعایت ای احوالات  
کشک مطلع نباشد بلکه اگر خواهیم بود مساع فاش موافق داشته بشد چنان  
پس اگر از این سوال روان آن سوزرا پر برم فکر نداشت صد هزار  
ده غرفه تزم اگر بر کاه می خواهد معرف نجات شفر را که و از هزار کشی  
کشیده داین جا را بیشتر خواران اگر می بدم خالی نمی شوند خواران کو از  
بیوه حال این میست انتقام دیدن ای خواران که بگیر شرکت نظایری  
کو هنر نیکون علطف نموده میان **غدن** بخیش خود از اقتدار آن را رسید  
ازین بیت مرد ایش که محبوبیت هر سیست کارا بود که هر پسر شرکت می خول  
شمیزی در کنک فرق خواهی کرد و از اینها می خواهد فهرغرض ای ایش است که **ب**  
قبضه شیر و رانه ای ز قدره بخیش خود ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش  
و دنده ای ایش  
و لایخ بیش خواجه حافظه **بار** روان خدا ایش ای داشت من  
هست خواجه حافظه باید خود طوفانا مقرر شد که قدر محظوظ فوج علی بدید

نمکان نیز از این میکارند که در کشش بی مرغونین شمعان امکان نداشت  
دپرسان میخواهد جریمه بابت خلاف آن و مزمن آنی است همانچنان کتاب  
تایان و قوشان طبق فتاوی اذکر بر این غایت مکمل شدن شمع و دفعه از  
شد مکالم از اینکه اتفاق که خواست از کفره داشت از این سبب نیز مطلع  
چنان مفهوم کوکل پکان نیز شمع از پسخور و ختن از باطن نامیده و درین  
وقایع اتفاق نشاند که اصل امامت شده است هرگز این ممانع نمیگیرد  
قصدهم که از تعلیم برخیز و ختن کی شرط این خرق و ختن ایمان اخراج و خود ایمان درین مقدار  
محمود شدن یقین تعلیم برخیز و ختن کی خود ایمان ایمان از این مقدار  
نوزدهم این بروت بفرجه و بحی علیه این مسیح او از این مقدار  
بهره از نکره شده صدمه هزار تبعین پست انجامات که تعیین گردید که این مقدار  
و مکونی پیش از مفهوم صدمه هزار کشته شد و این بخاسته از عذر خود نمایند و  
نهش این بست انجامات از درحالات شرکان محجوب گردید که از هر چیز پیش  
کشته مدنصفی کشیده اند و تیر غرض نمیگشینند این بجزء ختن نیز این رسیدا  
و هر چیز را جزء ختن نمیگشینند این بزم رضیست اما اینکه ختم زدن که بشتبه  
شدن صدمه هزار عشق در پیش اتفاق این مسیح ایمان این پست بر مسلوب نفر  
و این شاد غرض نیازی محجوب چشم نزد مطلب بهست که بشرکان در این کار از دید

پسند هزار طوفان از اچکس آنچه بخوبی شنا نهاد ام اینجا باقی نماند فردا کش باش  
ذلک در مهد عزالت نمی کشد و از خانه بندهان اغتشان پیشگیر کار صفت نهاده  
مرد را باید از از زدروه افکار تردید نهاده **کمال جندی**  
چون فکر بجهان و دنیا این اینکوش برگز خواهد چو اگر فراموش  
عزم این خود را بخواهد آرزوی این زین پست کو آنی است که اکن شیخ بجهان مصل  
ح خود را بخواهد بخواهد بخواهد و دنیا این را کسر نمیدید که باش فکار از دشمنی داده  
لای بخلاف این فاعل شد و بگویی **بیت** هر کسی که سخنی از چرا فراموش  
برین طعن این را بخواهد و بخواهد بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد  
معزز نماید که ای هر چهار ایوس کش کاهش و کلام های رسکیه ای اور تعلیم ای اور تعلیم داده **بیت**  
که ایجا به پرشتر ای معلمی ناز بگویی امداد معجزه هم این پست همان معلوم  
می شوند افظع بخواهد و افق شناسید زیرا بی ای ای تمام های داشت و از درستیست همی  
دند غصه آن شیخ بکین بخت دهن بخواهد راجه ایزه است رهتا داشت همراه بزم کله اند  
جهته ذکر اکن سند است اگر هر چهار کس و کنده بشریت بخوای **کاتبی بیش از هر چهار**  
حقکت از بخشنودی و عذر  
طلوع مزی این پست پوشیده است اگر حد دقت مخن در طلوع تو شدید ضعی و شدید  
نهاده است حالا ای ای خانه طغی طغی ترسیده این شد که ای ای خانه شدید ضعی و شدید

در حقیقت نهیم معاشرین درست کشیده بودند از حضرت رالله علیهم السلام  
و پذیران دادند بودند هر گاهی خواست فوج عدیه هم کشتن بیت از افغان  
چون باز از درود خوش بودند در آن کشور نهادند تا این بیت بکار رفته  
و دعوهای خوبی نداشتند خواستند که شرمندی این بیت بخواهد از اسرائیل  
کشیده و پس بر اطاعت نهیم خواست فوج عدیه هم منع کردند که بر قدریام از این  
رساند درست ایت قوم من سریع آنکه قوم افتادند که این از روی شمشیر شکست  
در رکاب کنند و در آن رکن خطا بیت صریح شد و بعد از آن بی دلیلی هم در آن اتفاق  
نمکار از سراسر اپنای باعث نشانید اینها رسیده کی مادا آن لطف خداوند بنان نکار  
خواست که فوج عدیه هم اسرائیل را نماند بلکه این را است که حسنه ای اسپ  
بین زنگنه که حسرت کنگره از این زندگی میگذرد منش میگذرد از این زندگی نهادند  
و درست کنند که در کنگره بیرون از این فخر خوش بخت همچو این و بنان است کشیده  
و در غرب خواهند خدیش بزدید از این بیت پس این آخوند نشانند که این مقال است  
که حسرت کنگره ای اینست که میگذرد این را است که حسنه ای اسپ

مشهود و معرفت فخر خوشیده بزم معرفت شمع کر از او خواجہ ساخته  
دیسی را بایست نهاد راقع شد لاجهنا که کشیده بزم خوشیده بزم از  
غلاف هنگامی شب کو کر ز از صفات <sup>۵</sup> اد و چنان مقدرات لذت خواهد گرفت از  
آن شیوه حکمت حضرت بر تعلق از جمال آن عقد و موس راه بزرگ کرد اگر دیگر  
نم کوشش نم مخدنه این مقتول را در منیر از نظر دل نداشتن این دشمن را کشید  
نمایند هر روز که کاره که از این لفظ تقدیم می شود می باشد که این نیاز آن است  
ویست که این سپمه خوشیده اند خبر خواری که معرفت شمع اد است جهت برادر  
کوئن عقد و موس هم باید این ذات خاطم القدر بر تعلق از این دل نداشت  
رشیت و کشیده پان در در این شهجه از شهوان از مشتمل <sup>۶</sup> عقد و موس هم  
تو نیاد <sup>۷</sup> جهت بسیار و نظریه تو نیاد <sup>۸</sup> تو را زکه همیں صفت نکنید  
آه که پنهان کنیدن <sup>۹</sup> که کشیده درین خالی بسر <sup>۱۰</sup> نیز خبر و درین فراسی  
**خلججه حافظه** <sup>۱۱</sup> تیکه داد ام بر زیر ظهر برند صر برداران باخواند  
که راشق شکار بکند این پیت مجمع نهضه و المکالم خواه مخفی علاوه  
بر بهادران و راز عزم خواهید که افضل را دریج ذر کشیده اند اگر آن هم مردم میگذرد  
چنان شور و نزدیک دل و نیت نهضه میگیرد این اند که صادران از زیر پا نسبت  
نهضه نهاده اند و از این اند و هم مطلع شد که را کن شکار میشود و چنان میگیرد این مصدوم  
آنرا

cen

لـ ۱۱۷

لـ ۱۱۸

هذا كان المُثاق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مُحَمَّدٌ سَلَّمَ رَحِيمٌ خَالقُ لِرَسُولِهِ خَالِقُ هُنَيْلِيْفِ وَلَكَدَ  
**كَمْ سَلَّكَ اَهْمَ** مَرْفَعُ كَرَايَنْدَهُ كَرَهُ وَسَلَّكَ قَدِيرَادَهُ كَكَلَهُ نَهَى  
نَفْسَنِيْسِ بَنَانِيْ دَارَسَلَكَ جَوَادَاتَ مَرْفَعَنْجَيْلِيْهِ عَدَرَهُ اَكَلَهُ لَرَهُ  
مَقْرَبَ بَرَكَهُ دَهْ كَحْمَ اَسَارَهُ كَرَهُ دَهْ صَدَشَهُ اَرَكَهُ دَهْ قَرَبَهُ  
عَزَّتَ اَرَانَهُ دَهْتَهُ مَرْنَاتَ قَبُولَهُ اَكَهُ كَرَهُ اَكَهُ كَهُ عَرَقَيْنَهُ مَعَانِي دَهْتَهُ  
تَرْفَعَهُ دَهْ حَسَفَهُ اَيْنَ يَكِيْسَهُ بَرَهُ اَخَاهُ مَعَنْجَهُ كَرَدَهُ دَهْتَهُ  
اَلَهَ لَوَسَاتَهُ اَلَهَ  
بَهْدَاهِتَهُ وَمَا سَلَّكَ اَهْمَ  
كَلَرَهُجَيْلِيْهِ شَبَدَهُ دَهْ هُوَهُ اَهْمَ اَهْمَ بَهْ دَهْ كَرَهُ دَهْ اَهْمَ دَهْ تَعَنْدَهُ كَهْيَانِ  
كَلَرَهُجَيْلِيْهِ شَبَدَهُ دَهْ هُوَهُ اَهْمَ اَهْمَ بَهْ دَهْ كَرَهُ دَهْ اَهْمَ دَهْ تَعَنْدَهُ كَهْيَانِ  
**اَهْمَ اَهْمَ** خَرَقَهُ اَزَنَهُ دَهْ تَهَرَهُتَهُ اَكَهُ دَهْ تَهَرَهُتَهُ

دار

فیض

مکالمہ









بلطف الله عرب خانه که در صب برد شریا در لاو سبین  
و هشت بیعت ایرانی پن که ملک ششم کوهر مراد بر زدن  
ست ل حمل سرگفت و اهل عرب نداش ایسچ با باین مکات ارسی  
فرزند شاهزاده دناران دل الفاظ دن فو بزند و قرقش پشت  
خیزند و از نیم خوش شد هر دل ای ای می خواهید پست که این هقدار که بال در جهان  
اید هن کلود عدوی نمی کند سپه می دین با بنی تراز شیخون عن القصیم  
ز نزد باب نفرز سین باب دیازده رصفت زنگنه  
اهل عرب نزد دن را ذهن می کنند شنبش تعلاح کرد و اند تقویت سبیل  
کویند و شما رسن خانند و بسته شورت داین سبب هر رصفت و قوه  
پست ذیش اس هنچه رستمپور خواه کنند جلدی بر کشم بود  
و ایز الدین او مانی در وصفت نخان ان عشور کو بیست سبب نجاشی بدل  
منزه باشد اگذنیه زار و عرض ناید پس نزین بود و شعر از دن نزد دن  
محبوب نوخطل باز بیانت کرد اند اذار و زور که را که بست پست خط و قبه است  
وز نخان قبره پر بشد که کرد و نیز پاک کنیز و اهل رفت طوق نزد دن  
فعیق کی بیند که اند پست دست از تیک غبغن بینکی جدا با کری  
طبع زنی نخان بدریله مک الکلام نیز را کو رسین کرد از چنانکه طلاق  
والیسا بعده لام و ماسول الامری  
یکم آن لام و ماسول الامری



اگر می خواهید  
که بخوبی  
درین از  
آن راه  
پیش  
گیرید  
آنرا  
با خود  
نمایند  
آنرا  
با خود  
نمایند

سردار زد رسید و قربت کرد و امیر حسین از دلار  
و در ترسیم خدمت محبوس بدهد و در این عرض این است چون نگوی ایل این  
سیف و ماید پست تا سردار خواهانم چو با پاساره شده قوت موقا از پی  
تامبر جانشید و در رعایت جانشید درین میزد خدمت پست  
سردار زد لافت بالای داد و قطبند شد: کار خوار زندگ که قدمت باشد که  
و با صلطان امیر عرب نیز قدمت محبوس باشی راحظه شد که راه از  
چون نگو طبیعت بان همچنین عصمه صبوره عور و در غیره  
آقا درین خدمت داشت شاراعیم شیخ سعد قدسیه بان شیرکه  
داز شاراعیم این افتاد خدا از اطیبه دست پست یاقیب ای  
با پدر اولیوفت یک خلاف سرمه بخواهیم کیم: و این عجیب هم تحقیق  
این شبیه است چون زید اما آنچه مخصوص بخواهی که راه از در عبارت از داده  
هر شهت چند که اسر ۲ نارون همشاهد کلینه بیرون  
قی ۷۸ فی است و انقدر چهارده صفت می خواهد از این  
هر از شاخه خود منبر ساخته است لایه شیخ یکنین باخت را که از  
حصیقت است ام درین طبقه بر سر میگرد و بحقیقت دلدار دارد که میگذران  
سیف و ماید پست شکل منبر یک داشت یعنی درین راه از سلطان پاقد  
قوه برگرفته است و در چند درین باب حقن بالارا در از کشیده اند

۱۶۰

با پدر برایک در راه از دخال سعید بن ماید پست شرمنع  
با پدر یکشنبه ایستاد و میگذراند که میگذراند  
سیاست نهاد و بزرگت چه هر که هر داشت نهاد و بزرگت  
با پیغام زدن در صفت ساق است ساق از افراد است عیوب در عجم  
بهمیں افغانستون عیوب هر صندوق بورت هر مردم بدین عیوب  
و در قریب الایم عیوب عیوب نسبت کرد اذ باید را مکن بدو قاید  
و ساق بروشم است ساق در عیوب در عیوب ساق سخن است  
و غریب احوال عیوب ایشان شیش کرد اذ نکند میگزید پست ساق تو  
ساز پادر او روز داشت هر گزند هر سه شوون هن دلیل کیف  
الدین اوج یقین شش شش کرد اذ هن کند میگزید پست  
دان و ساق یکی از اشاره داشت علاج را پیش از اشاره داشت شیخ  
داین شبیه است بیان ورق میگذرد ایما بضرور ایما که لکش  
علی الائچه عیوب و لایلی ایالی عیوب در عجم بیهوده عیوب  
و در صفت ساق ساق قرآن کو بد پست بدرین ساق پسر از زن کرد  
ستاده پسر و باده درست دوت خزان عجم شبیه نسبت کرد اذ  
چن نگوی ایل ایلی ایلی و میگزید پست ساقی بر سر بیان  
و آن بیست که ایچیم آید زند و داین نوع خاص بسته عالم پی  
یا چهارمین بخش ایل ایلی ایلی و میگزید پست

کرده اذ نکند شیخ صدر سیف و ماید پست میگش بود و میگش با اکنند  
چهارمین بخش ایل ایلی ایلی و میگش با ایل ایلی شیخ میگش  
نیست چهارمین بخش ایل ایلی ایلی و میگش با ایل ایلی شیخ میگش  
پست طرف اکنند که اکنند که میگش بود و دوره معلوم که میگش بود  
و در تکیه گزینش بایشان پست و قی دار پست در ایلی  
و در تکیه گزینش بایشان پست ایلی میگش ایلی که اکنند  
لکه بخوبی ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
و ناجاحد برجسته صفت میگشت ایل درین ایل ایلی ایلی  
محسن شیخ ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
لطفه بخوبی که هن بیان و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
تصویر نیزه بخوبی میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
چیز نیزه ایل ایلی و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
پست ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
سخاکیزین نکشید پست بایان بیان ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
بعضی که ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
قید کیم پست موکت دیان و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی  
و میگش که در میان نکشید که نکشید کیان از وقت ام ایشی  
یکشند غلام و میگش ایل ایلی ایلی و میگش ایل ایلی

بایل

بیان میکند که این متن در اینجا ممکن است از این دو مقصود باشد: اول، که این متن مخصوصاً برای اینجا نوشته شده و در اینجا مفهوم داشته باشد؛ دوم، که این متن معمولاً برای همه جا مفهوم داشته باشد و اینجا نمونه ای از آن است. این دو مقصود را میتوان از اینجا متفاوت نظر داشت: اگر این متن مخصوصاً برای اینجا نوشته شده باشد، آنگاه مفهوم آن را باید از اینجا تفسیر کرد؛ اگر این متن معمولاً برای همه جا مفهوم داشته باشد، آنگاه مفهوم آن را باید از اینجا جدا نموده و از همه جا مفهوم آن را در اینجا تفسیر کرد. این دو مقصود را میتوان از اینجا متفاوت نظر داشت: اگر این متن مخصوصاً برای اینجا نوشته شده باشد، آنگاه مفهوم آن را باید از اینجا تفسیر کرد؛ اگر این متن معمولاً برای همه جا مفهوم داشته باشد، آنگاه مفهوم آن را باید از اینجا جدا نموده و از همه جا مفهوم آن را در اینجا تفسیر کرد.

باید از دریا بایت بیش کندن چنگ کوید پست بشی بیز لاث  
با هر راه بیش ۵ هزار گروه بیت باید داشت و اگر پیش صورت ممکن  
نمکه اند کوینه درین ساله پیش بیهوده چنگ کوکعه اند پست جاوی بشی  
باید خوش بسته باید با قلم حصیث زلف بیت داگر شلا در مری  
چشم باز کرکس کوینه باید در صفع داگر لافع بیهوده اند دن بیکان  
بکار لاد حشم کوینه دلین بیکن بلا سبزیان بکار لارک سخ اند نهایان بکار  
چشم باز بمهرا لارکس بیاند کوینه دلیل و چشم دلیل کوینه چنگ کوینه  
شش الدین بیز پاید پست سبزیان لفث بیارم میده زرکنست  
بکار لام سیکنده مشان بکار لانا سعد الدین بیان در بیان آن در ده است  
پست پشت پیر باید پشم برس حران بیست زرافت بیان توی  
صاد جد لان شکست و افضل الت خرون مولانا رکن الدین بکار لام کوسه  
نیز از اش بیض کر کشد بچنانه لامونیه از چن لفث بیان پاید  
بیض فاید پست هر طرف از هر در لغه و دنست که به هر طرف از چن  
لفث کافیست تجنب و از افات این شبیهات این تشبیه این شبیه  
این تشبیه بر کار دریا بصفحه شکسته باید لفث بیان دنست  
و در بیکار کوینه صفحه از نکس دست پر قدرست باز مگفت کر کرم از ایه  
لفث نهاده بیست نادرین صفحه میزدز پیکید پست غمی از دس

سیکوند کار در دلیل کار نقش مخفی خود پوشیده باشد. نقش خط چکو نزد شنیده  
بجود نظر بر سر برگت بخواهد تخت نمایند و از قوه بعده را کن و از عمل بدل پذیر  
نمایند که این کشت برآورده باشد که خال الین اسما عذر فرمایند پست تا بخت  
جنون نهند عقده را زد که این کشت خط نکار از بحیر خط سوار است.  
و در دلیل این اندک بدر و برقان خوب آگر در آن در عقدیم مکرر شاه ایند  
بسیار خوبین بشتر نمایند لاین اعتبار آن را سکون نمایند و مولدش را کنند  
این و آنکه این چه شرف از این ایام ایکن شرف الباقع نسبت به این دو عقلاء  
دانند و طبع من مطاع من و در عرضی حق اعراض رسیدست قدر و عادیت خود  
پست کار هنکل این است بحر پردن آزاد در عرضی هر محنت و مجهولی  
هر پنجه از طفیل نیچه سخن حق است صریح تاریخ هر زندگ نظار و  
اکن این کشت سیخ تمام است و حکیم بلاد اعتماد غلطیم پست بترنج و  
شتر داشت نظام و در بست کرد و در مدد و دباران در توپون شکست  
چون که در درست میان پرشیا نسبت از امور در عرضی هر زندگ نیز پیکر کرد تا  
بحقیقت آن فان رسید و از این امر در نزد کنگره کشند که این کشت از هر عرضی  
کشید است بعد در همش را کاربر شون زبانه و داگر زن پست پدر  
با خبر است دان سلطمن از شر طبیعت بر این طبقت فخر نمود  
تشعیبکار از خضر و جهان بزم میخواهد جهان را بجهود رسیا است و

وَلِكُلِّ أَنْوَافِ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ مُّهَاجِرِينَ  
فَالْمَوْضِعُ

عمر من زمان شعرت فانه ورق حمیع آن را از ناس استاد است  
ما جراحت شد سهم است بکوب و بکی و بک دیگر کی فاصله  
اتا سب بود و غنیمت کی خیف و بکشش اتابه غمینت  
پل مختری و بیل میانک دردمش می دهن و عن و سب ثغیل  
دو همچنان باشد مثل آنکه هر داتا وند نیز درون هست  
بکی عجیب و بکی مفریت و عجیب آلت که دقیق خوش دارد و بک  
سکن مثل ذهنه و رغما و بکی هر قوق سحر فات از عینه همان  
سکن و دنای امیر میگردید اند اند آن اسلامی بزیر و درون هست  
بکی سفیر و بکی کوچه ای اسلامی صفت سرفیز بزیر بکی مثل کنکن  
بناصلا ملکی بجهان خوش بود بعیانان سالمی چون ذهنه  
و رغما نار و سکن بیم لشی از ادریاق ای مخصوص و همنش  
در حرف بیکار ای کل و قدم مخترع و معیر و کتفیع لنظاذ ای ای  
نمخطدان ای الک بعکسی و من ای لفظ و بعده فی و کخط مخد و فی  
واسو ای اغیل هشت ایت دو هنایس هست فکل و فاعل  
فتش بیان و بکی تعلیل و فکل و فکل و فکل و فکل  
لشنا علی و مفعی لشی و مفی لشی و همه اینها پایه اید  
ان ای ای ای فکه ای فکه ای فکه ای فکه ای فکه ای فکه ای

ایند پی از آن نه بینی دیگر کو بین تغییر مشمود را لست کرد پس  
در شعر خود درج کنید چنانکه کمال اسماعیل کردید - نکته  
قد مایلیک همچو اهل لفظ شد از بین کمی فضاحت که بیشتر بکری  
نمیون غیرهم و شایجهان غصه بنواز نیخست یادداخت یادداخت  
که لبیست سرت قبور و بینی متفاوت چنانکه کمال اسماعیل کو بین صرع  
بر یافته خسته مارمه نکار وست قدر دین فضیله بینی باز و  
است که آغاز مردم نکار است و درین علم مایلیک باید است نیک  
التفاشد

این راز را چنین نوشته  
مان را باید چنین نوشته

این را باید نوشته

این را باید نوشته  
زندگانی خود را باید

این را باید نوشته

این را باید نوشته  
شمرد و جای خود را باید

این را باید نوشته

دیوان سعید

الله  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲۹ مهر ۱۳۸۱

لیک ایرشیہ میں لئے گئے تھے۔

۴۱۶

۱۵۰



